

عشق لوزه

اریک - امانوئل اشمیت

شہلا حائری



نشر فطرہ

نمایش نامہ



سلسله انتشارات

نشر قطره - ۷۵۷

هنر و ادبیات جهان - ۱۵۴



این کتاب ترجمه‌ای است از:

La tectonique des sentiments

Éric-Emmanuel Schmitt

Albin Michel

سرشناسه: اسمیت، اریک - امانوئل، ۱۹۶۰ - م
Schmitt, Éric - Emmanuel
عنوان و پدیدآور: عشق لرزه / اریک - امانوئل اسمیت ترجمه‌ی شهلا حائری.
مشخصات ناشر: تهران، نشر قطره، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۱۳۶ ص.
فروست: سلسله انتشارات نشر قطره، ۷۵۷ متر و ادبیات جهان، ۱۵۴
شابک: 978-964-341-828-1
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
پادداشت: **La tectonique des sentiments** عنوان اصلی:
موضوع: نمایش‌نامه‌ی فرانسه - قرن ۲۰ م
شناسه‌ی افزوده: حائری، شهلا، ۱۳۳۷ - مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ش ۸ ع ۵ / ۳۹۶۱ / PQ
رده‌بندی دیویی: ۸۴۲ / ۹۱۴
شماره‌ی کتابخانه ملی: ۱۲۶۵۷۷۶

شابک: ۱-۸۲۸-۳۲۱-۹۶۲-۹۷۸-۱ ISBN: 978-964-341-828-1

عشق لوزہ

اریک - امانوئل اشمیت

ترجمہ

شہلا حائری



نشر قطره

عشق لرزه

اریک - اماتونل اشمیت

ترجمه‌ی شهلا حائری

چاپ دوم: ۱۳۸۸

لیتوگرافی: طاووس رایانه

چاپ: سارنگ

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

بها: ۲۵۰۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

خیابان فاطمی، خیابان ششم، پلاک ۳ - دورنگار: ۸۸۹۶۸۹۹۶

۸۸۹۵۶۵۳۷ و ۸۸۹۵۲۸۳۵ و ۸۸۹۷۳۳۵۱-۳

صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵

www.nashreghatreh.com

nashreghatreh@yahoo.com

Printed in The Islamic Republic of Iran

شخصیت‌ها

ریشارد

دیان

خانم پومره

ردیکا

الینا

بار دیگر برای تقدیر از دیدرو، زیرا که بخشی از کتاب «ژاک فضاقدری» الهام بخش این داستان شد.

خانه‌ی دیان^۱

صحنه زن و مردی را نشان می‌دهد. مرد آهسته زمزمه می‌کند:

برمی‌گردم. فقط پنج دقیقه.

ریشارد^۲

زن با لبخند تسلیم‌آمیزی قبول می‌کند که او برود.

برو.

دیان

(بادل‌سوزی). پنج دقیقه تاب میاری؟

ریشارد

شاید.

دیان

قسم بخور.

ریشارد

نه. عواقبش پای خودت.. تو چی؟ تو تاب میاری؟

دیان

سعی می‌کنم. من یکی قسم می‌خورم.

ریشارد

مرد دور می‌شود، خوش لباس است و وقار و اعتماد به نفس مردانی را دارد که مورد پسندند و خوب می‌دانند که

1. Diane

2. Richard

دوستشان دارند.

از طرف دیگر صحنه خانم پومره^۱ مادر دیان وارد می‌شود
و می‌بیند که ریشارد دارد از سالن بیرون می‌رود.

خانم پومره	کجا داره میره؟
دیان	روزنامه بخره.
خانم پومره	ای وای! باز هم یک جدایی؟
دیان	البته چند دقیقه‌ای.
خانم پومره	(می‌زند زیر خنده) - چه مصیبتی! من کمکت می‌کنم که این عذاب رو تحمل کنی. (هر دو می‌خندند.) آروم نفس بکش، خودت رو رها کن، فکر کن برای این که به دکه‌ی روزنامه‌فروشی برسه لازم نیست از کوچه رد بشه و یادت باشه که این اواخر هواپیماها زیاد روی شهر پاریس سقوط نمی‌کنن. خوبی؟

دیان با حالت بازیگوشانه‌ای تأیید می‌کند، درحالی که خانم
پومره محض تفریح حالت غمگینی به خود می‌گیرد.

خانم پومره	می‌مونه روباه‌ها! آره! مردم زیاد فکرش رو نمی‌کنن ولی هیچ بعید نیست که یک روباهی یک هو از باغی بپره بیرون و ساق پای چپش رو گاز بگیره! شاید هم پای راستش رو!
------------	---

دیان	(او هم با طنز به بازی ادامه می‌دهد.) آره حق با تونه آدم‌ها زیاد به این موضوع فکر نمی‌کنن.
------	--

خانم پومره	در این صورت وقتی بر می‌گرده زخمیه، چشم‌هاش از
------------	---

- حدقه در او مده...
دیان ... آب دهنش سرازیره...
خاتم پومره ... تب داره...
دیان ... مبتلا شده...
خاتم پومره ... و بیماریش مسریه...
و من هم مبتلا می شوم و هر دو می میریم. در نتیجه همه چیز بر وفق مراده.
خاتم پومره همه چیز بر وفق مراده! من هم حتا فلک باز نشستگیم رو می شکنم تا براتون گل داوودی بیارم. (آه می کشد.) وای دیان هیچ وقت فکرش رو هم نمی کردم که دخترم رو خوشبخت ببینم. آدم از خوشی قند تودلش آب می شه.
دیان (غرغر کنان) مامان...
خاتم پومره چرا دیگه. تویی که انقدر جدی بودی، تمام فکر و ذکر توست بود، کنکور هات بود، شغل سیاست بود؛ تویی که در مجلس مسئول رسیدگی به امور زنان هستی، تویی که در زندگی زناشویی قبلت بد آوردی...
دیان مامان، خواهش می کنم، لازم نیست زندگیم رو برام تعریف کنی.
خاتم پومره اما من عاشق اینم که زندگیت رو تعریف کنم! همین که چشمت رو دور می بینم انقدر از تو حرف می زنم که سر همه رو درد میارم.
دیان خوب حالا که این جام جلوی خودتو بگیر.
خاتم پومره (دستانش را به هم می زند.) خلاصه شاهنامه اولش خوشه، دخترم که هیچ اهل عشق و عاشقی نبود حالا دیگه بیا و

بین که یک دل داده و صد دل گرفته...

دیبا
خاتم پومره

(ناخواسته مردد است.) چه حرف‌ها! یک دل داده و صد دل...
خب چرا دیگه! این مرد واسه این که دل تو رو به دست
بیاره سال‌ها پدرش در اومده. انقدر دور و برت پلکیده
انگار که می‌خواد فتح خیبر کنه، مردی که تو رو بیشتر از
اونی که تو دوستش داری دوست داره، خیلی پیش از این
که تو عاشقش شی عاشقت شده، ببخشیدها من اسم اینو
یک دل و نه صد دل خاطرخواهی می‌ذارم!

دیبا

(منقلب) اون بیشتر عاشق منه؟ واقعاً این‌طور فکر
می‌کنی؟

آره. خانم پومره

چی باعث می‌شه این‌طور فکر کنی؟

دیبا
خانم پومره

چه کارها که نکردی تا دست به سرش کنی؟ نه تنها دو
سال دست رد به سینه‌اش زدی، بلکه بعدش هم که اجازه
دادی بهت نزدیک شه بهش حالی کردی که زندگی
شغلیت برات مهم‌تر از شریک زندگیت، که دوران
ازدواجت کسل‌کننده‌ترین دوران زندگیت بود، که
نمی‌خوای باهاش زندگی کنی. با این حال همه چیز رو
به خاطر تو و علی‌رغم تو قبول کرد. کمتر مردی پیدا
می‌شه که برای به دست آوردن یک زن انقدر از خودش
مایه بذاره. تازه تو یک زن نیستی براش یک فتح و
پیروزی هستی.

دیبا

پس چرا باهام ازدواج نمی‌کنه؟

خانم پومره

(نفسش بند آمده.) ولی...! برای این که تو نمی‌خوای!

- دیوان (صادقانه) آدم نمی‌تونه عاشق باشه و اعتماد داشته باشه.
- خاتم پومره چرا می‌تونه!
- دیوان نه!
- خاتم پومره خب این عقیده‌ی توئه نه اون.
- دیوان از کجا می‌دونی؟
- خاتم پومره تو از کجا می‌دونی؟ (با مهربانی) خب ازش پرس.
- دیوان می‌ترسم که درست فهمیده باشم.
- خاتم پومره زن‌ها فقط اون‌چه رو که در مردها زنونه‌ست می‌فهمن، و مردها فقط جنبه‌های مردونه‌ی زن‌ها رو درک می‌کنن. یعنی باید گفت که هیچ‌کدوم اون یکی رو نمی‌فهمن. اگر بخوای رفتارش رو تعبیر کنی حتماً به اشتباه می‌افتی.
- دیوان مرد و زن همیشه برای هم غریبه باقی می‌مونن؟
- خاتم پومره معلومه. برای همین هم با هم می‌سازن.
- دیوان بفرمایین برای همین که با هم نمی‌سازن.
- خاتم پومره (بالحنی آمرانه) ازش سؤال کن.
- دیوان نه! اگه سؤال کنم یعنی این‌که بهش اعتراف کردم که دل‌نگرانم.
- خاتم پومره سؤال کن.
- دیوان نه! خیلی از جوابش واهمه دارم.
- خاتم پومره دیوان لطفاً دیگه به جای اون جواب نده. ازش سؤال کن!
- ولی مثل یک زن... با ظرافت... باهاس طوری حرف بزن که انگار در مورد خودته: «ریشارد متوجه نشدی که وقتی در کنار هم کتاب می‌خونیم من خمیازه می‌کشم، که دیگه

مثل قبل وقتی چند ساعت از هم جدا می شیم دوان دوان
خودم رو بهت نمی رسونم، و غیره و غیره! ببین چه
جوابی بهت می ده.

با این که پیشنهاد مادرش دیان را وسوسه می کند اما
هم چنان می لرزد.

دیان مامان تا حالا به هیچ مردی این طوری دل نبسته بودم.
خانم پومره می دونم عزیز دلم. پس بهتره به این شک و تردیدها
خاتمه بدی تا خیالت راحت بشه.

دیان این طور فکر می کنی؟

خانم پومره حرفم رو گوش کن. بد نمی بینی.

دیان اگه دلم رو بشکنه از بین میرم.

در این لحظه ریشارد روزنامه به بغل وارد می شود. متوجه
وضع غیرعادی آن دو زن نمی شود زیرا آنها فوراً حالت
عادی به خود می گیرند. خانم پومره برای این که حواسش
را پرت کند به طرف او می دود.

خانم پومره ایناهاش، ریشارد و روزنامه هاش! همیشه روزنامه! باز
هم روزنامه!

ریشارد آره می دونم، به جور اعتیاده. نمی تونم ازش دست
بکشم، هر روز تکرار می کنم. عین معتادها.

خانم پومره به نظر من خودتون هم دیگه نمی دونین برای چی
روزنامه می خونین.

ریشارد (عنوانها را از نظر می گذرانند) م م م..؟

خانم پومره تازه واقعاً از خوندنشون اصلاً لذتی هم می برین؟

لحظه‌ای هست که از لحظه‌ی دیگه بهتر باشه؟
 ریشارد آره دوشنبه‌ها. برای این که یک‌شنبه ازش محروم بودم.
 خانم پومره می‌بینی؟ اعتیاد کامل! دلم برات می‌سوزه پسر بیچاره‌ی
 من!

ریشارد نمک شناس، منی که براتون دایم جدول میارم!
 خاتم پومره همه می‌دونن که روزنامه اختراع شده تا جدول کلمات
 متقاطع بیرون بده. اگه نه فایده‌ش چیه؟ خبرها که هر روز
 عوض می‌شه، اطلاعات هم که فرداش تاریخ مصرفش
 گذشته، متن‌های چاپ شده هم ساعت به ساعت از
 ارزششون کم می‌شه. به نظر شما این‌ها جدیده؟

ریشارد همه چیز هر روز عوض می‌شه. این شما هستین که قبول
 نمی‌کنین.

خانم پومره چه مهملاتی، من با شما وارد یک بحث جدی نمی‌شم،
 شما در اون حد نیستین.

ریشارد در برابر این گستاخی طنزآمیز به خنده می‌افتد.

ریشارد من کوتاه میام.

خانم پومره پس تا بعد.

ریشارد تا بعد مامان خوشگله.

کمی از سر نزاکت و کمی هم من باب شوخی دست خانم
 پومره را می‌بوسد. خانم پومره خوشحال از رابطهای که با
 داماد جذابش دارد با خنده آن‌جا را ترک می‌کند.
 ریشارد چند روزنامه انتخاب می‌کند و به دیان می‌دهد.

ریشارد این هم روزنامه‌های تو.

پیدا کند، سرش را پایین می‌اندازد و با صدای منقلبی
می‌گوید:

دیوان متوجه شدی که من عوض شدم؟

ریشارد به او خیره می‌شود. جواب نمی‌دهد.
مکث.

دیوان می‌لرزد.

دیوان پس متوجه شدی.

ریشارد (به شدت نگران) درباره‌ی چی حرف می‌زنی؟

دیوان آره، متوجه شدی. متوجه شدی که بعضی وقت‌ها وقتی

در کنار هم کتاب می‌خونیم خمیازه می‌کشیم. که دیگه مثل
قبل وقتی چند ساعت از هم جدا می‌شیم دوان دوان
خودم رو بهت نمی‌رسونم.

ریشارد مبهوت و درمانده به دیوان نگاه می‌کند. اگر ننشسته
بود به زمین می‌افتاد.

دیوان متوجه نیست که دارد ریشارد را عذاب می‌دهد
برعکس سکوتش را حمل بر رضا می‌کند و خشمگین
ادامه می‌دهد:

دیوان اوایل می‌خواستم با تو تنها بمونم. بعد هفته‌ای یک شب

خونه‌ی این و اون رفتیم، بعد یک شب در میون، حالام
بدم نمیاد که خونه‌ی دوست‌هامون شام بخوریم. تو
متوجه شده بودی؟

سکوت سنگین. ریشارد رنگ بر چهره ندارد. دیوان
خشمگین‌تر بر شدت حملاتش می‌افزاید.

دیوان دیگره اصراری ندارم که هر شب با هم باشیم. یک شروع
سرما خوردگی، یک غذای دیر هضم، یک کم کار، یک
ذره خستگی بهانه‌ای می‌شه تا ازت بخوام خونگی
خودت بخوابی.

دیوان با دقت به ریشارد خیره می‌شود. ریشارد، عرق کرده،
رنگ پریده، با چشمان از حدقه درآمده هم‌چنان بی حرکت
بر جا مانده است.

دیوان متوجه شدی که دیگره مثل قبل شاداب و سرحال نیستم؟
از اشتها افتادم، فقط از روی اجبار آب و غذا می‌خورم. به
زحمت می‌تونم بخوابم. چرا انقدر دلم می‌خواد تنها
باشم؟ شب‌ها از خودم سوال می‌کنم دلیلش اونه؟ دلیلش
منم؟ اون عوض شده؟ نه. کمتر مهربونه؟ نه. پس یعنی
منم که عوض شدم. چه اتفاقی افتاده؟ مسلماً این‌ها همه
نشانه‌ست ولی نشانه‌ی چی؟

دیوان خسته و با اعصاب درهم ریخته می‌نشیند.
ریشارد ملتهب و متقلب از جا بلند می‌شود، نزدیک دیوان
می‌رود دستش را می‌گیرد به طرف لب‌هایش می‌برد و
بوسه‌ای طولانی بر آن می‌نهد. سپس با قوایی تحلیل رفته
خود را به پای دیوان می‌اندازد.

ریشارد (بادرد) می‌پرستمت.

دیوان بیخشین؟

ریشارد می‌پرستمت. دیوان، تو رو تو دنیا از همه بیشتر دوست
دارم.

چهره‌ی دیان از بارقه‌ی امید سرخ می‌شود. آیا اشتباه فکر کرده است؟

دیان	چی؟ بعد از حرف‌هایی که بهت زدَم؟
ریشارد	(بانب و تاب) تو زن خارق‌العاده‌ای هستی.
دیان	بیخشین؟
ریشارد	(اشک در چشم دارد.) بالاتر از همه‌ی آدم‌ها.
دیان	بیخشین؟
ریشارد	من لیاقت تو رو ندارم. همیشه هم می‌دونستم.

ریشارد بلند می‌شود و به زحمت، با نیروی اراده، با لحن جدی ادامه می‌دهد:

ریشارد	آره. حق با توئه.
دیان	با من؟
ریشارد	حق با توئه.
دیان	چه طور؟ من که چیزی نگفتم.
ریشارد	چرا، تو جسارت داشتی. تو شهامتی داری که من ندارم. تو جرئت می‌کنی چیزی رو که من بر زبون نمی‌آرم بگی، چیزی رو که از تو پنهان می‌کنم، که از خودم پنهان می‌کنم بیان کنی.
دیان	(رنگش می‌پرد.) چی؟

ریشارد خیلی نزدیک به دیان می‌نشیند. دیان از چیزی که قرار است بشنود هراسان است.

ریشارد	تو اول به حرف او مدی ولی داستانت مو به مو حکایت منه. آره دیان من هم علی‌رغم خودم، علی‌رغم میل
--------	---

باطنیم احساساتم داره کم می شه.

ریشارد با خشونت به دیان نگاه می کند.

دیان جا خورده است، به لرزه می افتد و چشمانش را می بندد و سرش را بر می گرداند. می خواهد متوقفش کند ولی دیر شده است. ریشارد سر حرفش باز شده است.

ریشارد ما دیگه مثل قبل نیستیم. عشق زوال پیدا می کنه. دلم می خواست که این طور نباشه اما اراده‌ی من کاری نمی تونه بکنه، تمام حسن نیتم...

اشک در چشمان دیان حلقه می زند.

دیان پس درسته؟

ریشارد از این درست تر نمی شه.

ریشارد به دیان خیره می شود.
مکث.

دیان خوب؟

ریشارد آهی می کشد.

ریشارد حالا نوبت منه که مثل تو شجاع باشم و (نفس می گیرد، از جا بلند می شود، به پشت سر دیان می لغزد، از پشت بغلش می کند.) دیگه بازی بسه: از هم جدا شیم.

چشمان ریشارد پر اشک است.

دیان با این که دیگه نفسش بند آمده است بر خودش مسلط می شود.

- دیان موافقم.
- ریشارد که انتظار شیون و زاری داشت جا می خورد. دیان هم چنان بر خود مسلط است.
- دیان شرافتمندانه تره.
- ریشارد (زیر لب تأیید می کند.) شرافتمندانه تره.
- دیان از آغوشش جدا می شود. هنگام بلند شدن تلوتلو می خورد و متوجه می شود که تا چند لحظه بعد دیگر قادر نخواهد بود هم چنان تظاهر کند.
- دیان ناراحت نمی شی که همین جا تموم کنیم؟
- ریشارد پس دیگه امروز با هم ناهار نمی خوریم؟
- دیان احتیاج به فکر کردن دارم.
- ریشارد (بادرد) آره. (مکت). این طور بهتره.
- دیان آره بهتره.
- هنگامی که دیان دور می شود ریشارد انگار که حرفهایش را فراموش کرده است، بی خود و بی قرار بازویش را می گیرد تا با تمام وجود بغلش کند.
- با این حال وقتی با دیان رو در رو می شود بر خود مسلط می شود و لبخندی زورکی می زند.
- ریشارد ما برای هم دوست های خوبی می مونیم.
- دیان مسلماً.
- ریشارد بهترین دوست های دنیا.
- دیان دست کم.
- ریشارد معذب می خواهد لیان دیان را ببوسد ولی در

لحظه‌ی آخر متوجه می‌شود که کاری بی‌جاست و بوسه را
بر پیشانی دیان می‌نهد.
دیان دستانش را مشت کرده است و دلش می‌خواهد
ریشارد را کتک بزند.

ریشارد با هم دوست می‌مونیم؟

دیان دوست می‌مونیم!

دیان بیرون می‌رود.

ریشارد منقلب، حاج و واج، می‌خواهد هرچه زودتر از
آنجا فرار کند. در حالی که مشغول جمع کردن روزنامه‌هایش
است خانم پومره سر می‌رسد.

خانم پومره چی؟ دارین می‌رین؟ ناهار با ما نمی‌مونین؟

ریشارد دیان براتون توضیح می‌ده.

خانم پومره تأیید می‌کند، انگار که متوجه ماجرا شده است.

خانم پومره تا بعد.

ریشارد (در حال فرار) تا بعد.

پیش از این که از در بیرون برود خانم پومره که متوجه
التهاب ریشارد نیست نگاهش می‌دارد.

خانم پومره ریشارد دارم به کاری که به من مربوط نیست دخالت

می‌کنم. البته این عادت منه، اما از اون‌جا که هر دوتون رو

خیلی دوست دارم و دخترم رو هم خوب می‌شناسم

بهتون توصیه‌ای می‌کنم، ازش تقاضای ازدواج کنین.

ریشارد ببخشین؟

برای باردوم ضربه‌ی روحی به ریشارد وارد می‌شود.

خانم پومره می‌دویم که چند ماه پیش جواب رد شنیدین، اما مطمئنم که اگر الان تقاضاتون رو تکرار کنین قبول می‌کنه.

ریشارد سرگردان نمی‌داند چه جوابی دهد.

خانم پومره راستش رو بخواین آرزوش اینه.

ریشارد که می‌خواهد هر چه زودتر این مکالمه را تمام کند شتابان به طرف خانم پومره می‌رود و محکم گونه‌هایش را می‌بوسد.

ریشارد خداحافظ مامان خوشگله.

خانم پومره خداحافظ ریشارد.

به طرف در می‌رود و در آستانه‌ی در نگاهی وحشت‌زده به این مکانی که تا چند ساعت پیش در آن زندگی رویایی داشت می‌افکند.

کوچه

در کوچه‌ی کم نوری بین پل‌های هوایی و جاده‌های کامیون رو، در کنار شهر پر هیاهو، دختر جوانی ایستاده است و در زیر نور کدر چراغ برقی به دیواری تکیه داده است. خسته و معتاد است و در انتظار مشتری‌هایی است که سایه‌شان را می‌بینیم که به طرف او می‌روند. اندوه سهمگینی که در اوست از زیبایی‌اش نمی‌کاهد. از یک کافه‌ی پر دود و خاکستری رنگ صدای ترانه‌های روز به گوش می‌رسد. دیان و زن میان‌سالی از آن‌جا خارج می‌شوند. باقی صحبتشان را در پیاده رو ادامه می‌دهند.

خب هر چی می‌دونستم بهتون گفتم.

متشکرم. خیلی ازتون ممنونم خانم نیکولسکو.

ردیکا

دیان

ردیکا نیکولسکو^۱ زن پنجاه ساله‌ای است با بدن و چهره‌ی فرسوده، لباس چجانی بر تن دارد، دایم پاهایش را دراز

می‌کند، کش و قوس می‌آید و طوری سیگار روشن می‌کند
که انگار می‌خواهد اکسیژن بگیرد.

فکر می‌کنین به دردتون می‌خوره؟

ردیکا

دیان پرونده‌هایش را در ته کفش می‌گذارد.

وقتی گزارشم رو نوشتم سعی می‌کنم در مجلس کاری
کنم که وضع زندگیتون بهتر بشه. بهتون قول می‌دم.

دیان

دیان متوجه زن خیلی جوانی که در پیاده‌روی روبه‌روست
می‌شود.

شما خانم محترمی هستین، وکیل مجلسین، برای
خودتون شغلی دارین، کلی مسئولیت دارین و با این
حال به زندگی ما علاقه‌مندین، چرا؟

ردیکا

وقتی تحصیلاتم رو تموم کردم، و تقریباً بین اون همه
مرد تنها زن بودم، قسم خوردم که اگر در کار سیاسی
موفق بشم برای بهبود شرایط زندگی زنها کاری بکنم.

دیان

زندگی زنها قبول ولی زن‌های خیابانی چی؟

ردیکا

اگه تا این حد با اون‌ها بدرفتاری می‌شه برای اینه که زنن،
مگه نه؟

دیان

شما کسی رو تو خانواده‌تون ندارین، کسی که...

ردیکا

(معذب) نه.

دیان

خواهری... مادری...

ردیکا

(باشیطنت) نه. ابدأ. تازه اگه مادرم می‌دونست که این

دیان

مأموریت رو قبول کردم کلی جا می‌خورد!

شما فکرتون خیلی بازه.

ردیکا

- دیوان
ابدأ، دارم کارم رو انجام می‌دم. فکر می‌کنین یک پزشک
می‌تونه مریضش رو رد کنه چون از کاری که مریض با
بدنش می‌کنه خوشش نمیاد؟
- ردیکا
هیچ بعید نیست.
- دیوان
نه، نه یک پزشک خوب، یک پزشک انسان، انسانی که به
کار و وظیفه‌اش اعتقاد داره. حتا اگه از فحشا متنفر باشیم
نمی‌تونیم نادیده‌ش بگیریم.
- دیوان می‌خواهد از ردیکا سؤال کند که آن زن در پیاده روی
روبه‌رو کیست، اما ردیکا حرفش را ادامه می‌دهد.
- ردیکا
آهان حالا می‌بینین که از این کار بدتون میاد؟
- دیوان
از چه کاری؟
- ردیکا
خودفروشی.
- دیوان
خب معلومه. شما بدتون نمیاد؟
- ردیکا
(تایید می‌کند.) ای بابا این زندگی منه ولی معلومه که بدم
میاد!
- دیوان
مهم نیست که دنیا برام چنگی به دل نمی‌زنه ولی
همون‌طور که هست قبولش می‌کنم و آستین‌هامو بالا
می‌زنم. اعتقاد ندارم که می‌شه آدم‌ها رو عوض کرد یا
حداقل اون‌طور که باید عوضشون کرد، بدتر از اون به
سیاستمدارهایی که چنین داعیه‌ای دارن اعتماد ندارم
چون آخرش دیکتاتور و مستبد می‌شن. خانم نیکولسکو
نه من و نه شما انسان‌ها رو نمی‌تونیم عوض کنیم! ولی با
این حال می‌تونیم قوانین رو بهتر کنیم، کاری کنیم که

کتر مزورانه باشه. من این گزارش رو تهیه می‌کنم تا مطمئن شم که حق و حقوقتون، سلامتی تون و شرافت انسانیتون پایمال نمی‌شه.

ردیکا بابا دست مریزاد! اگر از ما نمی‌ترسید جای درستی اومدین.

دیوان زن جوان بسیار زیبا، باریکد و باشخصیتی که چشمانش را پایین دوخته است به ردیکا نشان می‌دهد.

دیوان اون کیه؟

ردیکا اون یک دختر بیچاره‌ست!

دیوان دیگه چی؟

ردیکا (با اکراه) بهش می‌گیم «روشنفکره». دختر بچه‌ای که ساعت‌ها براتون شعر می‌خونه. لابد متوجهین که در کار ما چه قدر مهمه؟!

دیوان کمتر زنی رو به این زیبایی دیدم.

ردیکا (با بدجنسی) نه بابا؟ شما مثل مشتری‌ها فکر می‌کنین.

دیوان و انقدر غمگین...

ردیکا بهتر... باعث می‌شه بعضی‌ها عقب بکشن.

دیوان (متفکر) به من معرفی می‌کنین؟

ردیکا (متعجب) معرفی... (شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.) الینا^۱ لطفاً بیا

پیش من. الینا، الینا، بیا این جا.

دختر جوان هیچ حرکتی نمی‌کند.

ردیکا همراه دیوان نزد او می‌رود.

ردیکا خانم پومره رو بهت معرفی می‌کنم. خانم پومره وکیل
مجلسه و دربارهی ما گزارشی تهیه می‌کنه تا
سیاستمدارها فکری به حال ما کنن. سلام کن.
الینا (با سردی) سلام خانم.
دیبا سلام.

دیبا بیهوده می‌کوشد تا نگاه الینا را متوجه خود کند.

ردیکا بهش گفتم که شعرهای فرانسوی بلدی. یک عالمه شعر
از بر می‌دونی. شعرهایی که تو رومانی یاد گرفتی.
الینا بی تفاوت باقی می‌ماند.

ردیکا بهش نشون بده.
الینا از خستگی هلاکم.
ردیکا بخون دیگه، دختر بد قلق، نشونش بده تا بفهمه در
رومانی هم آدم‌هایی مثل تو پیدا می‌شن.
الینا من که دیگه تو رومانی زندگی نمی‌کنم.
ردیکا دختری سرتق! خوبه که بفهمن زن‌هایی مثل ما هم
باسوادن، برای هدفمون مفیده.
الینا خسته‌م.

ردیکا بد اخلاق! (به دیبا) خانم باید ببخشیدش. داشت در
بخارست ادبیات فرانسه می‌خوند که چند تا مرد بهش
پیشنهاد کردن بیاد فرانسه و در خونه‌ای بچه‌داری کنه.
بهش قول دادن که می‌تونه در دانشگاه اسم‌نویسی کنه،
پاریس رو ببینه، کتابفروشی و کتابخونه و تئاتر و...
همین که پاش به این‌جا رسید بهش تجاوز کردن، کتکش

زدن، همه‌ی مدارکش رو ازش گرفتن، و ولش کردن توی پیاده رو. همون داستان همیشگی دیگه!
(برآشفته) باید ازشون شکایت کرد!
دیان

الینا سرش را پایین می‌اندازد. ردیکا به جای او جواب می‌دهد:

وقتی دیگه هیچ کاغذ و مدرک شناسایی ندارین چه طور می‌تونین شکایت کنین؟ وقتی غیرقانونی این جا هستین؟ وقتی می‌دونین که اگه شبکه بفهمه تهدیداش رو عملی می‌کنه.
ردیکا

دیان چه تهدیدی؟

تهدیدش کردن که خواهر کوچکش رو هم به فرانسه می‌آرن و اونو هم توی پیاده رو می‌زارن. اینم همون داستان همیشگی!
ردیکا

الینا وقتی این حرف‌ها را می‌شنود از اضطراب حرکتی می‌کند، سپس دوباره به خود مسلط می‌شود و بی‌صدا و بی‌حرکت باقی می‌ماند.

شرایط این دختر دیان را شدیداً متأثر می‌کند.

بهتون قول می‌دم که هر کاری می‌کنم تا وضعیتون عوض بشه.
دیان

الینا شعری زیبا زمزمه می‌کند و صحنه خاموش می‌شود.

خانه‌ی دیان

ریشارد وارد سالن خانه‌ی دیان می‌شود. گرفته به‌نظر
می‌رسد...

ریشارد دیان او مدم بهت بگم که امشب شب مهمیه چون از این
به بعد همه چی رو به هم می‌گیم. تو از معاشرت‌های
جدیدت برام حرف می‌زنی و من از آشنایی‌های تازه‌ام.

دیان خیال داری کلکسیون درست کنی؟

ریشارد بعید می‌دونم چون تو من رو از این نظر مشکل‌پسند
کردی.

دیان متشکرم.

ریشارد اما اگه برام پیش بیاد تو با نصیحت‌ها کمک می‌کنی. و
منم اگه به روز فکر کردی لازمه بهت کمک می‌کنم.

ریشارد به طرز عجیبی به دیان نگاه می‌کند و ادامه می‌دهد:

ریشارد کسی نمی‌دونه چی پیش می‌آد.

دیان آره! کسی چه می‌دونه؟

- ریشارد تب و تاب از بین می‌ره اما احساسات باقی می‌مونه. مثل
 محبتی که نسبت به تو احساس می‌کنم، تحسین، علاقه...
 کسی چه می‌دونه؟
- دیان آدم چه می‌دونه؟
- ریشارد کسی چه می‌دونه؟ حتا یک وقت دیدی دوباره
 احساساتم برگشت.
- دیان آره؟ اگه برگرده چی می‌شه؟
- ریشارد خوشبخت‌ترین مرد عالم می‌شم.
- ریشارد از دیان چشم برنمی‌دارد. دیان می‌لرزد، معذب
 است و برای این‌که خود را نبازد به طرف دستگاه ضبط
 صوت می‌رود.
 ریشارد دنبالش می‌رود.
- ریشارد تو چی؟
- دیان چی من چی؟
- ریشارد اگه احساسات به من برگرده؟
- دیان ... (با اطمینان) فکر می‌کنم هیچ وقت برنمی‌گرده.
- ریشارد (یکه خورده است) - چرا؟
- دیان تو تنها علاقه‌ی زندگی من بودی. از اون‌جا که به سختی
 زیر بار رفتم دوباره دم به تله نمی‌دم.
- ریشارد دست بردار! شوخی می‌کنی! دیگه به هیچکی دل
 نمی‌بندی؟
- دیان نه.
- ریشارد نه من نه کس دیگه؟
- دیان اون‌طوری که با تو بودم، نه... هرگز.

دیوان دگمه‌ای را فشار می‌دهد و موسیقی تندی می‌گذارد.
احساس می‌شود که به ریشارد بی‌محلی می‌کند.
ریشارد که بهش برخورده است می‌خواهد واکنش نشان
دهد اما کلمه کم می‌آرد.
دیوان با لحن سبکی اضافه می‌کند:

دیوان تازه فایده‌ش چیه؟ آدم هر کار بکنه آخرش یک روز
این جور احساسات از بین می‌ره.

ریشارد (بالحن دوپهلوی) - دیوان تو تکی، الحق که لنگه نداری. کاری
کردی که از ابتزال و پستی زندگی بقیه‌ی مردم در امان
بمونیم.

(صادقانه) به نظرم هیچ وقت به زیبایی و باهوشی امشب
نبودی.

دیوان (متوقف می‌کند) هیس! ابراز عشق کافیه... خوب می‌دونیم
آخرش به کجا ختم می‌شه.

ریشارد حرف عاقلانه‌ایه.

خانم پومره وارد می‌شود.

ریشارد عصر به خیر مامان خوشگله.

خانم پومره چی می‌گی؟ (متوجه می‌شود که خوب نمی‌شود.) ریشارد صبر
کنید تا من سمعکم رو بذارم.

دیوان نگران به ریشارد نزدیک می‌شود. با صدای آهسته به
او فرمان می‌دهد:

دیوان ریشارد خواهش می‌کنم یک کلمه از این ماجرا به مامان
نگو. من بهش چیزی نگفتم.

ریشارد باشه.

هر دو به خانم مسن لبخند می‌زنند.

خانم پومره

خب، حالا دیگه می‌شنوم.

ریشارد

عصر به خیر مامان خوشگله. حالتون چه طوره؟

خانم پومره

سؤال خیلی خوبیه؛ اما من فقط در حضور وکیلیم بهتون جواب می‌دم.

ریشارد

سلامتی تون چه طور؟

خانم پومره

سلامتی با من قهره. با این حال کلی دکتر رو تا حالا دفن کردم.

ریشارد

مامان خوشگله می‌دونین که خیلی دوستتون دارم.

خانم پومره

از اون‌جا که مرد خوش قیافه‌ای هستین حرفتون رو باور می‌کنم. لابد امشب با هم بیرون می‌رین؟

در حالی که ریشارد با چابکی دور می‌شود ناگهان از شدت

درد متوقف می‌شود. تلوتلو می‌خورد و دستش را به پشتی

مبلی می‌گیرد تا نیفتد. دیان به طرفش می‌دود تا نگهش دارد.

دیان

(نگران) باز هم کمرت؟

ریشارد

آره همیشه این کمر درد لعنتی...

خانم پومره

ریشارد باید حتماً خودتون رو به پزشک نشون بدین. اگه

بخواین نشونی پزشک‌ها رو بهتون می‌دم. درس و سال

من تنها چیزی که در دفتر تلفن آدم پیدا می‌شه اسم و

آدرس دکترهاست.

دیان پشت ریشارد را می‌مالد و کمکش می‌کند که بهتر

شود.

دیوان (عصی) مامان، ریشارد آزمایش داده و معلوم شده که هیچیش نیست.

ریشارد (باناله) هیچی. به جز این که درد نفسم رو بُریده چیزیم نیست.

خانم پومره خب این هم مهم نیست. من شماره تلفن روان پزشکم رو هم دارم. برای هم بازی های بریجم جمعشون می کنم.

ریشارد خوبه... بهترم... زود رفع می شه...

به سختی می ایستند، اما معلوم است که این مرد شجاع شدیداً درد می کشد.

برای این که موضوع را عوض کند خانم پومره را می بوسد.

ریشارد (با مهربانی) شب بخیر خوشگل ترین مامان خوشگلهی دنیا...

ریشارد خارج می شود.

مادر که سرخ شده است به طرف دخترش می رود.

خانم پومره دیان نمی دونم چه رقص شکمی برایش کردی، اما من ریشارد رو ماه ها بود انقدر آسوده ندیده بودم.

دیان (گرفته) من هم همین طور.

خانم پومره و تو رو بگو که اون روز به عشقش شک کرده بودی! دیدی دخترکو چو لوی دیوانه! حالا خیالت راحت شد؟

دیان با سر جواب مثبت می دهد.

دیان شب بخیر مامان، برو بخواب.

خاتم پومره خیلی خب بابا میرم. دارم میرم. (اول اطاعت می کند بعد نظرش عوض می شود.) فضولیم رو ببخش ولی ازت خواستگاری کرده؟

دیان نه.

خاتم پومره پس بدون این که بخوام بند رو آب بدم باید بگم که بعید نیست به زودی ازت تقاضای ازدواج کنه.

دیان (بااندوه) بعید می دونم.

خاتم پومره دِ دِ دِ... کدوم رستوران می برت؟

دیان پیش رُزیه!

خاتم پومره پیش رزیه؟ چی بهت می گفتم؟ بهترین محل برای خواستگاری.

دیان مامان، سمعکت رو در بیار و برو بخواب.

خاتم پومره می بینی دخترم، می بینی. مادرت اون قدر که فکر می کنی خنگ و از کار افتاده نشده. زندگی پر از اتفاقات غیر مترقبه ست. خیلی خب، خیلی خب، همین الان سمعکم رو در میارم و میرم بخوابم...

خاتم پومره مثل یک بچه می زند زیر خنده و با چابکی دور می شود در حالی که آواز خوانان «شب بخیر» می گوید. وقتی دیان تنها می شود دیگر اندوهش را پنهان نمی کند. چهره اش پر از درد می شود. انگار می خواهد گریه کند... و بعد بی اختیار مانند حیوانی زخمی ناگهان نعره ای طولانی از ته دل برمی آورد.

راهروی کنار اتاق زیر شیروانی

دیان با دو زن رومانیایی، ردیکا و الینا وارد راهروی قسمت فوقانی ساختمانی می‌شود که قبلاً طبقه‌ی مخصوص خدمتکارها بود. دیان با کلیدش در آپارتمان زیرشیروانی را باز می‌کند. بادیست درون آپارتمانی را که ما نمی‌بینیم نشان می‌دهد.

ایناهاش، این جامست.

دیان

الینا و ردیکا با کمرویی سرک می‌کشند.

(مشعوف) فوق‌العاده‌ست.

الینا

فوق‌العاده؟ نه. فقط یک آپارتمان کوچک روشن روی بام پاریسه.

دیان

(باتب و تاب) فوق‌العاده‌ست.

الینا

چند سالی می‌شه که به دانشجویها اجاره‌ش می‌دادم. اگه به توافق برسیم اون رو در اختیار شما می‌ذارم. (پرونده‌ای را که در دست دارد نشان می‌دهد) در مورد او راق شناسایی تون دفتر

دیان

وکالتم خیلی پیشرفت کرده: این‌ها فعلاً مدارک موقتی تا وقتی که کارت اقامت دایمیتون صادر بشه. تا ده روز دیگه درست می‌شه.

الینا و ردیکا پرونده را می‌گیرند و به مدارک نگاه می‌کنند.

الینا
دیان
وای خانم، نمی‌تونم کلمه‌ی مناسبی پیدا کنم تا...
این حرف‌ها چیه؟!... تا من با سرایدار درباره‌ی مشکلی صحبت می‌کنم شما هم آپارتمان رو نگاه کنین. بفرمایین تو و ببینین مناسبتون هست یا نه.

دیان از پله‌ها پایین می‌رود و دو زن را در جلوی آپارتمان تنها می‌گذارد.

این دو زن واکنش یکسانی ندارند. الینا از خوشی سراز پا نمی‌شناسد در حالی که ردیکا عبوس و نگران غرغر می‌کند.

الینا
ردیکا
(با هیجان) ردیکا باورت می‌شه؟ اصلاً می‌تونی باور کنی؟
(بالحن خشک) نه.

الینا
ردیکا
(جا خورده است.) چی؟ این مدارک واقعی نیست؟
چرا.

الینا
ردیکا
و این آپارتمان؟
این‌ها برامون چه قدر آب می‌خوره؟
الینا
اون این آپارتمان رو موقتاً در اختیارمون می‌ذاره تا وقتی که یک کار درست و حسابی پیدا کنیم.

ردیکا
خب من هم همین رو می‌گم. چه قدر آب می‌خوره؟ چه کاسه‌ای پشت نیم کاسه‌ست؟

- البنا
ردیکا
البنا
ردیکا
البنا
ردیکا
البنا
ردیکا
البنا
ردیکا
البنا
ردیکا
- بابا تو هم که همیشه به عالم و آدم بدبینی!
زندگی بهم ثابت کرده که حق دارم بدبین باشم. هنوز با
بابا نوتل آشنا نشدم.
- حالا یک نماینده‌ای پیدا شده که داره مبارزه می‌کنه تا سر
بقیه‌ی زن‌ها این بلایی که سر ما میاد نیاد، نماینده‌ای که
اسم و آبروش رو تو مجلس با نوشتن این گزارش به
خطر انداخته. اصلاً تا حالا نظیرش رو دیدی؟
اتفاقاً نه...
واقعاً که درست بشو نیستی.
- در مورد کارهای رسمیش موافقم. در این مورد مطمئنم
که صادق. اما بعدش چی؟ سیاست خیلی خب قبول. اما
خیریه نه. بی‌فایده‌ست! چرا کارهایی می‌کنه که مجبور
نیست انجام بده؟ اون هم با پول خودش؟ آپارتمانی که
می‌تونه باهاش کلی پول درآره؟ چرا ما؟ من و تو؟! در
تحقیقاتش هزار تا زن خیابونی وامونده مثل من و تو
دیده چرا ما و نه بقیه؟... مطمئن باش که برای چشم و
ابروت این کارها رو نمی‌کنه.
- خب چه بهتر! تا حالا هر کی که برای چشم و ابروم کاری
کرده ازش متنفر شدم.
- الینا هر چیزی یک قیمتی داره! هیچی تو زندگی مفتی
نیست.
- خیلی خب بهمون می‌گه. به هر حال می‌دونم که آدم
شریفیه.
- نه بابا از چیش فهمیدی؟

- الینا
 ردیکا واقعاً که زده به سرت! خانم پومره داره به ما کمک
 می‌کنه که از این جهنم بیرون بیایم و دوباره زندگیمون رو
 بسازیم. اگه قراره بابتش بهایی پردازم حاضریم، مطمئن
 باش. تازه حاضریم دو برابرش رو هم پردازم.
 ردیکا من هم همین طور. فقط امیدوارم که از عهده‌ش برآم.
 الینا فکر می‌کنی بدتر از کاری که داریم می‌کنیم هم ممکنه؟
 ردیکا شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.
 دیان باز می‌گردد.
 دیان خب از این آپارتمان خوشتون اومد؟
 الینا خیلی زیاد خانم، خیلی زیاد.
 الینا به طرف دیان می‌دود، دست‌هایش را می‌گیرد و با
 حوشناسی می‌بوسد.
 دیان شما چی خانم نیکولسکو؟
 ردیکا باید دید...
 الینا روش نمی‌شه بهتون بگه ولی عاشق این آپارتمان شده.
 دیان به الینا خیره می‌شود و با صراحت به او می‌گوید:
 دیان خب الینا نمی‌خوام به شما دروغ بگم، این آپارتمان
 قیمتی داره.
 ردیکا بفرمایین، نگفتم!
 الینا مسلماً! شرایط شما چیه؟
 دیان شرایط من؟ نه. من می‌خوام خدمتی بهم بکنین. یک
 خدمت خیلی بزرگ.

دیوان مکث می‌کند، فکری می‌کند و بعد با لحنی شمرده
ادامه می‌دهد:

دیوان موضوع اینه که می‌خوام یک مردی رو خوشبخت کنین.
دو زن ماتشان می‌برد.

دیوان دلم می‌خواد که یک مردی عاشق الینا بشه. و با هم رابطه
برقرار کنن.

الینا ولی...

ردیکا برای چی؟

دیوان من این مرد رو دوست دارم.

ردیکا دیگه اصلاً سر در نمی‌آرم.

الینا خانم پومره باور کنین که من هم نمی‌فهمم منظور تون...

دیوان با حرکتی آن‌ها را وادار به سکوت می‌کند. بر
پیشانی‌اش چیره می‌شود و توضیح می‌دهد:

دیوان چند هفته پیش ریشارد مردی که دوست دارم از درد کمر

می‌نالید. ازش آزمایشات پزشکی به عمل آوردن. در

ظاهر این آزمایشات چیز بدی تشخیص نداده ولی پیش

خودمون بمونه معلوم شده که دچار سرطان

پیشرفته‌ست. سرطان انقدر پیش‌رفته که دیگه لازم

نیست بی‌خود سعی کنن معالجه‌ش بکنن، چون

بی‌فایده‌ست و نتیجه‌ای جز عذاب بیشتر مریض نداره.

ریشارد خودش چیزی نمی‌دونه. فکر می‌کنه که فقط

دچار کمردردهای زودگذره و از اون‌چه در انتظارشه

اطلاعی نداره. به گفته‌ی پزشک‌ها فقط چند ماهی

زنده‌ست. کمتر از یک سال.

دو زن کم کم نسبت به دیان احساس همدردی می‌کنند.

دیان چند روز بعد از این که پزشک‌ها این سِر رو با من در میون

گذاشتن ریشارد بهم خبر داد که ترکم می‌کنه.

الینا نه!

دیان چرا.

ردیکا امان از دست این مردها!

دیان اگه جای من بودین چه کار می‌کردین؟ سرش داد

می‌زدین که: «نه نه از هم جدا نشیم، تو به زودی می‌میری،

با من بمون اگه نه بدون من تک و تنها از دنیا میری؟» پس

هیچی نگفتم.

زنها با سر تأیید می‌کنند. دیان بی‌قرار است و می‌لرزد.

دیان حتا تونستم شهامت پیدا کنم و بهش قول بدم که با هم

دوست باقی می‌مونیم. (با خشم) دوستی! انگار که من

می‌تونم با مردی که از همه‌ی دنیا بیشتر دوست داشتم

فقط به دوستی قناعت کنم. (دوباره بر خود مسلط می‌شود.)

مردی که هنوز دوست دارم.

پرشان به طرف دو زن برمی‌گردد.

ردیکا شما رو برای زن دیگه‌ای ترک کرده؟

دیان نه.

ردیکا پس برای چی؟

دیان خستگی... فرسودگی...

خب برای این که مریضه! باید دوباره به دستش بیارین.
(بالحن محکم) نه. نه بعد از چیزهایی که بهم گفت.

الینا
دیان

زن‌ها می‌فهمند که غرور دیان جریحه‌دار شده است و بهتر
است اصرار نکنند.

در این جا شما وارد می‌شین! الینا شما از اون قیافه‌هایی
دارین که آدم نمی‌تونه فراموش کنه، چهره‌ای که آدم رو
دگرگون می‌کنه. وقتی شما رو دیدم ته دلم احساس کردم
— البته شاید به اشتباه — که ریشارد دیوونه تون می‌شه.
آره، می‌خوام بهش خوشبختی بدم، احساس خوشبختی،
توهم خوشبختی (به الینا نزدیک می‌شود). ازتون استدعا
می‌کنم که باهاش ملاقات کنین و سعی کنین دلش رو
بیرین. اگه موفق بشین، باعث شدین که لحظات آخر
عمرش زیبا بشه. دیگه تنها و بی‌زن نمی‌میره. خواهش
می‌کنم، قبول کنین. خواهش می‌کنم الینا، قبول کنین.

دیان

(مردد) اما شما که خوب می‌دونین من کیتم...

الینا
دیان

شما خودتون رو به عنوان اون‌چه در حقیقت هستین
معرفی می‌کنین: یک دانشجوی جوان رومانیایی عاشق
ادبیات. چه‌طور ممکنه شکش بیره؟ (با ملایمت) اون که
بیشتر از چند ماه از زندگیش باقی نمونده... و شما برای
یک هدف والا دروغ می‌گین... حاضرین سعی کنین؟

معلومه خانم. با کمال میل می‌پذیرم.
ازتون متشکرم. متشکرم!

الینا
دیان

دیان الینا را در آغوشش می‌فشارد.

- ردیکا پس من چی؟ من این وسط چه کاره‌م؟
- دیان بهتون پیشنهاد می‌کنم که مادر الینا بشین.
- ردیکا (منحیر) مادرش!
- دیان بله مادری آرام، دلسوز، نگران صلاح دخترش. مادری که مانع از این می‌شه که هیجانانگیز داغ ریشارد باعث بشه که پاش رو از گلیمش درازتر کنه و بخواد زود به الینا دست درازی کنه. شما شرافت این رابطه رو به عهده می‌گیرین.
- ردیکا شرافت... به حق چیزهای نشنیده.
- الینا وای ردیکا تو رو خدا قبول کن. این طوری می‌تونیم گناه‌هامون رو پاک کنیم.
- ردیکا (خشمگین) پاک کنیم؟ کدوم گناه رو؟ من یک قربانی‌ام نه یک جانی.
- الینا (جمله‌اش را اصلاح می‌کند.) منظورم اینه که می‌تونیم نجات پیدا کنیم. ردیکا تو رو خدا...
- دیان خواهش می‌کنم.
- ردیکا باشه. قبول می‌کنم.
- دیان متشکرم. پس قرار ما این شد. در ازای این خدمت منشی‌م هر دوشنبه بهتون پاکتی می‌ده که مخارج هفته‌تون رو تأمین می‌کنه. من هم در این مدت کاغذهای رسمی رو که باعث می‌شه کمک هزینه و بیمه بگیرین پر می‌کنم. وقتی آماده شدیم - هر چه زودتر بهتر - ترتیب ملاقات با ریشارد رو می‌دم. چه این نقشه‌م عملی بشه چه شکست بخوره به هر حال شما از شرایط زندگی قبلی‌تون در می‌آیین و حق آزاد زندگی کردن رو پیدا

خواهین کرد. در هر صورت برنده این.

درسته.

ردیکا

در ضمن از تون می‌خوام که با هیچ کس رفت و آمد

دیان

نکنین، حتا با همسایه‌هاتون. و الینا در دانشگاه اسم

نویسی کنه و به تحصیلاتش ادامه بده. موافقین؟

موافقم.

الینا

باشه.

ردیکا

دیان نامهای از جیش در می‌آورد و به الینا می‌دهد.

در مورد خواهر کوچکتون هم اقدامات احتیاطی رو

دیان

به عمل آوردم. این هم نامه‌شه که از خوابگاه دختران در

جنوب کشور پست شده. جاش مطمئنه و اون‌جا از

دست شبکه در امانه. مردهایی که تهدیدتون می‌کنن

قاعدتاً دیگه نمی‌تونن پیداش کنن.

الینا پاکت را بر روی قلبش می‌فشارد.

وای متشکرم! متشکرم! ما موفق می‌شیم، می‌بینین که

الینا

موفق می‌شیم.

امیدوارم.

دیان

دیان می‌خواهد خود را محکم نشان دهد اما تحت تأثیر

احساسات صدایش می‌شکند.

ریشارد باید بدون این که از سر ما آگاه بشه از این دنیا بره.

دیان

قسم بخورین که هرگز بهش نمی‌گین کی هستین و من از

شما این تقاضا رو کردم. هرگز. قسم بخورین.

الینا قسم می خورم.

ردیکا قسم می خورم.

دیان کلید آپارتمان را به آنها می دهد.

خانه‌ی دیان

ریشارد و خانم پومره بر روی مبلی نشسته‌اند و روزنامه می‌خوانند.

ریشارد به نظر عصبی و نگران می‌رسد انگار فکری آزارش می‌دهد و نمی‌گذارد افکارش را متمرکز کند. دایم به ساعتش نگاه می‌کند.

خانم پومره که متوجه حالت او نیست می‌گوید:

ریشارد به دادم برسین، جواب ستون عمودی جدول رو نمی‌تونم پیدا کنم!	خانم پومره
گوشم با شماست.	ریشارد
«بال و پر می‌دهد» در چهار حرف.	خانم پومره
کلاغ.	ریشارد
نه.	خانم پومره
شراب.	ریشارد
نه.	خانم پومره
امید.	ریشارد

خاتم پومره درسته. باید اعتراف کنم که از اون کلماتیه که به فکر آدم نمی رسه به خصوص تو سن و سال من.

رشارد (صادقانه بالحنی نگران) - دیان این روزها حالش چه طوره؟

خاتم پومره عزیز من باید از شما پرسید! این شماین که شریک زندگی و فکر و رخت خوابشین... من دیان رو فقط دنیا آوردم و بزرگ کردم. من مادرشم یعنی کسی که از همه‌ی عالم کمتر می شناسدش.

رشارد چه طور چنین فکری می کنین؟

خاتم پومره رشارد واقعاً می تونین ادعا کنین که پدر و مادرتون کاملاً

شما رو می شناسن؟

رشارد (بالبخت شیطنت آمیز) - نه.

خاتم پومره پدر و مادرتون از شما خاطرات خیلی قدیمی به یاد

دارن، کسانی هستن که در زندگی بدوی تون با شما بودن

اما نمی تونین مطمئن باشین که زیر و بمتون رو

می شناسن.

رشارد اونا دوستم دارن.

خاتم پومره دقیقاً! دوست داشتن معنی شناختن نیست.

رشارد (تأید می کند) دوست داشتن یعنی اولویت دادن به یک

نفر، ترجیح دادن. درست برعکس علم و آگاهی، آدم کور

می شه.

خاتم پومره معلومه! اگه پدر و مادرها بچه هاشون رو ترجیح می دن

برای این نیست که تو هیچ در و دکونی نظیرشون پیدا

نمی شه.

رشارد تازه شناختن یک نفر چه مزیتی داره؟

- خاتم پومره
ریشارد
همین معاشرت کافیه.
(ناگهان در هم می‌رود.) بدون چاشنی رمز و راز، ابهام،
کشمکش برای به دست آوردنش، یک انسان خیلی زود
دل آدم رو می‌زنه...
خاتم پومره
کاملاً درسته! یک دکتر زنان بهم می‌گفت که اگه همه‌ی
مردها شغل اون رو داشتن دیگه هیچکی برای عشق و
عاشقی دست به قتل نمی‌زد.
ریشارد می‌زند زیر خنده.
در این لحظه دیان وارد می‌شود و از دیدن ریشارد جا
می‌خورد. ریشارد به طرفش می‌دود. هزارها حرف برای
گفتن دارد.
ریشارد
دیان بالآخره اومدی!
دیان
انتظار نداشتم تو این جا باشی.
ریشارد
ما با هم قرار داشتیم.
دیان
غیرممکنه. دو تا از دوست‌هام برای صرف چای میان
این جا.
ریشارد
(انخم‌هایش در هم می‌رود.) دیان قرار بود با هم بریم سینما.
دیان
جدی می‌گی؟
ریشارد
آره. (بالحن محکم) و من باید با تو حرف بزنم.
دیان
باهام حرف بزنی؟
ریشارد
بله و دیشب هم پای تلفن بهت تأکید کرده بودم.
(جریحه‌دار) آخه چه‌طور فراموش کردی؟
دیان
منو ببخش ریشارد لابد تاریخ‌ها رو اشتباه کردم.
خاتم پومره
خیلی خب کاری نداره. وقتی دوست‌هات زنگ زدن

کافیه نفس هامونو در سینه حبس کنیم تا فکر کنن کسی
خونه نیست و پی کارشون برن.

دیان مامان!

رشارد قراره خیلی بمونن؟

دیان نه. فقط از روی ادب یک سری میان این جا.

رشارد خیلی خوب پس صبر می کنم. کی هستن؟

دیان راستش رو بخوای با مادره چند سال پیش در یک سفر

رسمی به رومانی آشنا شدم. وقتی فهمیدم با دخترش

اومده پاریس از روی مهمان نوازی تعارفش کردم بیاد

این جا. ممکنه کسل کننده باشه.

رشارد امیدوارم. این طوری کمتر می مونن.

خانم پومره من وقتی جوون بودم با یک مرد رومانیایی آشنا شدم.

آره، خیلی خوش قیافه بود، با موهای قهوه‌ای تیره و

چشمان عجیب روشن براق، بین میثی و خاکستری

صدفی. گیتار هم عالی می زد. راستی که انگشت‌های

فوق‌العاده‌ای داشت.

دیان (حرفش را قطع می کند.) مامان چه ربطی داره؟

خانم پومره خب تو گفتی «رومانیایی» و من هم به یاد تنها

رومانیایی‌ای که می شناختم افتادم. علی رغم سن و سالم

سعی می کنم در صحبت تون شرکت کنم.

دیان خب شرکت بی مناسبتی بود.

خانم پومره معلومه که شناختیش.

دیان نه. و نخواهم شناخت، پس...

خانم پومره به این سادگی خودت رو خلاص نکن. می تونست

پدرت باشه...

متوجه شده بودم، متشکرم. ولی پدرم که نیست؟

(آهی از سرافسوس می‌کشد.) نه...

صدای زنگ در می‌آید.

او مدن.

تا تو از مهمان‌های رومانیاییت پذیرایی می‌کنی من هم

میرم تو اتاقم. باشه؟

باشه.

من با تو می‌مونم تا زودتر از شرشون خلاص شیم.

قبول؟

قبول.

دیان دم در می‌رود تا از مهمانانش استقبال کند.

نمی‌فهمم این مرد رومانیایی که ممکن بود پدرش بشه

چه هیزم تری به دخترم فروخته. خیلی مرد باشخصیتی

بود. باور کنین. شوهر کاملاً مناسبی می‌شد. دندان‌های

مرتب، رفاص عالی، کمر باریک، کراوات‌های

خوش سلیقه، جلیقه‌های ابریشمی گل دوزی شده. اقلأً به

هفت زبان هم تکلم می‌کرد.

خانم پومره بازوی ریشارد را گرفته است و درحالی که این

توضیحات را می‌دهد به طرف اتاقش می‌رود.

تنها ایرادی که می‌شد ازش گرفت این بود که انگشتر

دستش می‌کرد. در هر انگشتش یک انگشتر داشت. البته

دیان

خانم پومره

دیان

خانم پومره

دیان

ریشارد

دیان

خانم پومره

خانم پومره

شب‌ها مثل همه‌ی مردم در می‌آورد و روی میز بالای
تختش می‌داشت...

ریشارد و خانم پومره بیرون می‌روند.
دیان با الینا و ردیکا وارد می‌شود.
هر دو زن لباس‌های موقرانهای به تن کرده‌اند. با این لباس
ردیکا پیرتر و اُمّلی به نظر می‌رسد؛ اما الینا جذاب‌تر شده
است.

دیان	(با صدای بلند) بفرمایین. بفرمایین تو.
ردیکا	خانم پومره خیلی لطف کردین. زحمت میدیم.
دیان	ای بابا این حرف‌ها چیه؟ چه زحمتی؟
ردیکا	از وقتی اومدیم پاریس باکسی رفت و آمد نداریم.
	ریشارد ظاهر می‌شود.

ریشارد	عصر بخیر.
	دو زن رومانیایی می‌لرزند انگار که زنان سر به زیری هستند که دیدن مردها معذبشان می‌کند. شرمند از جایشان بلند می‌شوند.

ردیکا	بیخشین که در جمع خانوادگی مزاحمتون شدیم...
الینا	اگه اجازه بدین رفع زحمت می‌کنیم...
ردیکا	نمی‌خوایم مزاحم بشیم...

ریشارد به این اعتراضات خاتمه می‌دهد.

ریشارد	ابدأ مزاحم نیستین.
	ریشارد به الینا خیره می‌شود. به محض این‌که این زن

زیبای جوان را می‌بیند سر حال می‌آید و لبخند می‌زند.

ریشارد می‌خوام ما رو درست به هم معرفی کنین.
دیان ریشارد، ردیکا نیکولسکو و دخترش رو بهت معرفی می‌کنم... (خطاب به الینا می‌گوید):... ببخشین اسم شما چی بود؟
الینا الینا.

ریشارد با نزاکت دست دو خانم را با ظرافت می‌بوسد، اما دست الینا را بیشتر در دستش نگه می‌دارد.

ریشارد داری. من دوست دیان هستم. یک دوست صمیمی.

دیان دوست صمیمی! اولین باره که خودت رو به این عنوان مفتخر می‌کنی.

ریشارد (دلخور) دوست صمیمی اصطلاح درستیه برای دو نفری که بینشون هیچ صمیمیتی نیست.

از این حرف‌ها معلوم است که ریشارد تا چه حد مجذوب الینا شده است و می‌خواهد با معشوقه‌ی سابقش فاصله بگیرد و نشان دهد که آزاد است. با این‌که این حرف‌ها مثل خنجری دل دیان را می‌شکافتد به روی خود نمی‌آورد و در تأیید گفته‌های ریشارد خطاب به دو زن می‌گوید:

دیان شما مزاحم محفل خانوادگی نیستین چون ریشارد نه شوهر منه و نه نامزدم.

ریشارد (با الینا) شما موقتاً در پاریس به سر می‌برین؟
الینا نه ما تازه نقل مکان کردیم. من در دانشگاه سوربن در

- رشته‌ی ادبیات تحصیل می‌کنم.
 ریشارد روی چه موضوعی کار می‌کنین؟
 الینا روی موسه!
 ریشارد (بدون تأمل) موسه؟ عجیبه...
 الینا چرا؟
 ریشارد برای این‌که موسه دیگه قدیمی شده.
 الینا یک شاعر وقتی کهنه و قدیمیه که با جوون‌ها رابطه برقرار نمی‌کنه.
 ریشارد موسه چه ربطی به جوون‌های مادی‌گرا و دلزده‌ی امروزی داره؟ جوون‌هایی که به هیچ چیز اعتقاد ندارن؟
 الینا اون به ما انگیزه می‌ده، تشویق‌مون می‌کنه، تسکین‌مون می‌ده، برای این‌که اون هم مثل ما بود.
- ریشارد از این همه آرمان‌گرایی و شور و هیجان دختر جوان منقلب می‌شود. تمسخر را کنار می‌گذارد و ملایم‌تر می‌شود.
- ریشارد واقعاً؟ مثلاً چه چیزی رو در شما بیدار می‌کنه؟
 الینا سرخ می‌شود.
 الینا نه. نمی‌خوام سرتون رو درد بیارم.
 ریشارد ابدأ سرم رو درد نمی‌آرین.
 الینا می‌ترسم نتونم به خوبی اون حرف بزنم.
- ردیکا مانند مادری که به دخترش افتخار می‌کند تشویقش می‌کند.

ردیکا
 الینا
 ردیکا
 دیان
 الینا برای ما از موسه بخون.
 مامان مسخره‌ست.
 چرا چرا. از موسه برامون بخون.
 ما خیلی خوشحال می‌شیم برامون چند خطی از موسه
 بخونین، چون می‌دونین بدون شما موسه ما رو فقط یاد
 اسم یک میدان یا بولوار میندازه.
 بله. خواهش می‌کنم. ریشارد

الینا تظاهر می‌کند که فقط به خاطر اصرار ریشارد قبول
 می‌کند. الینا سرخ می‌شود و با حجب و حیا برایش این متن
 را می‌خواند.

الینا
 «همه‌ی مردها دروغگو، بی‌ثبات، دغل، و راج، دو رو،
 متکبر، بزدل، نفرت‌انگیز و شهوت‌پرست هستند. تمام
 زن‌ها ریاکار، مکار، خودپسند، کنجکاو و فاسدند. دنیا
 چاه فاضلابی است بی‌انتها که موجودات
 عجیب‌الخلقه‌ای در آن می‌خزند و به کوه‌هایی از لجن
 برمی‌خورند. اما در دنیا چیزی مقدس و با شکوه نیز
 وجود دارد: پیوند دو موجود این چنین ناقص و
 وحشتناک. در عشق اغلب اشتباه می‌کنیم، اغلب
 احساسات ما جریحه‌دار می‌شود و احساس بدبختی
 می‌کنیم. اما عشق می‌ورزیم و هنگامی که در آستانه‌ی
 مرگیم به عقب برمی‌گردیم و به خود می‌گوییم: خیلی
 رنج کشیده‌ام، گاهی به بیراهه رفته‌ام، اما عشق ورزیده‌ام.
 پس من زندگی کرده‌ام، من یک موجود تصنعی ساخته و
 پرداخته‌ی غرور و کسالت نیستم، زیرا که عاشق بوده‌ام.»

ریشارد با چشم‌هایش الینا را می‌بلعد، حالتش الینا را
 معذب می‌کند و سرش را پایین می‌اندازد.
 دیان و ردیکا که متوجه شده‌اند زیر چشمی نگاهی پر
 معنی به هم می‌کنند.
 ریشارد از جا بلند می‌شود و ناگهان در پشتش احساس درد
 می‌کند. سه زن متوجه می‌شوند که او درد می‌کشد؛ اما
 جرئت نمی‌کنند کاری بکنند.
 ریشارد به دیوار تکیه می‌دهد، نیرویش را باز می‌یابد انگار
 که اتفاقی نیفتاده است.

و شما چی الینا این متن در شما ایجاد انگیزه می‌کنه؟...	ریشارد
بله.	الینا
انگیزه برای چی؟	ریشارد
برای عاشق شدن...	الینا
(در فکر) عاشق شدن...	ریشارد

راهروی زیر شیروانی

ریشارد با پالتو و دستکش، بسته‌هایی در دست در جلوی
آپارتمانی که اکنون دو زن رومانیایی در آن زندگی می‌کنند
قرار دارد.
ریشارد به اصرار تلاش می‌کند تا ردیکا او و هدایایش را
بپذیرد.

ریشارد خواهش می‌کنم خانم نیکولسکو!

ردیکا نه نمی‌تونم بذارم برین تو.

ریشارد اقلأ هدایا رو بپذیرین.

ردیکا محاله.

ریشارد خواهش می‌کنم.

ردیکا نه نمی‌تونیم قبول کنیم.

ریشارد پس می‌ذارمشون همین جا.

بسته‌ها را بر روی زمین می‌گذارد.

ردیکا بازشون نمی‌کنیم. تازه از این‌که قبلی‌ها رو باز کردم

پشیمونم. اما چون کتاب بود و الینا عاشق ادبیاته دلم
نیومد محرومش کنم. اما از وقتی که هدیه‌های
گرون قیمت می‌آرین دیگه حتا نمی‌خوام بدونم چیه.

ردیکا با این که با ولع مارک و اسم مغازه‌های روی بسته‌ها
را نگاه می‌کند آن‌ها را به طرف ریشارد پس می‌زند. معلوم
است که ریشارد از ته دل غصه‌دار است.

- | | |
|---|--------|
| شما تحقیرم می‌کنین. | ریشارد |
| شما هم همین طور. | ردیکا |
| من؟ | ریشارد |
| شما فقرمون رو به رخمون می‌کشین. | ردیکا |
| خانم نیکولسکو من برای این هدیه نمی‌آرم که پولم رو به
رخ شما بکشم بلکه برای اینه که یک کم خوشحالتون
کنم. | ریشارد |
| هدیه هم مثل پوله. نمی‌دونم چرا فکر می‌کنم درازای
این‌ها چیزی از ما می‌خواین. | ردیکا |
| آخه چی مثلاً؟ | ریشارد |
| می‌خواین دل دخترم رو به دست بیارین. | ردیکا |
| مکت. | |
| درسته. دلم می‌خواد دلشو به دست بیارم. | ریشارد |
| چرا؟ | ردیکا |
| مکت. | |
| برای این که منقلب کرده. | ریشارد |

- ردبکا هدیه هاتون رو بردارین.
- ریشارد خواهش می‌کنم...
- ردبکا هدیه هاتون رو بردارین.
- ریشارد می‌تونم الینا رو ببینم؟
- ردبکا نه.
- ریشارد خانم نیکولسکو دیگه شورش رو درآوردین! الینا دختر بزرگیه... رفتار شما مال عهد دقیانوسه.
- ردبکا نه بابا؟ اگه معنی حرفتون اینه که در عصر ما، مادرها دخترهاشون رو به حراج می‌ذارن قبول دارم که من مال این دوره زموونه نیستم. من دارم براش گرانبهاترین چیزی رو که داره حفظ می‌کنم: عفتش رو.
- ریشارد (عمی) عفت کلمه‌ی منسوخ شده‌ایه؟
- ردبکا نه برای دختر من. (بالحن محکم) آقای داریسی با شما موافقم. فقر باعث می‌شه که ما به دنیای دیگه‌ای تعلق داشته باشیم، برای این‌که در این دنیا چیزهایی با ارزشن که دیگه بی‌مقدار شده و اون بکارت دخترهاست. اگه می‌خواین با زن‌های ولگرد خوش بگذرونین در محیط خودتون باقی بمونین، خودتون رو تا سطح ما پایین نیارین.
- برای ریشارد سخت است پذیرد با یک زن انقدر عقب افتاده سروکار دارد، اما به خودش مسلط می‌شود.
- ریشارد پس دیدن الینا برام قدغنه؟
- ردبکا بله.
- ریشارد الینا هم موافقه؟

- ردیکا نظرش رو نخواستم.
- ریشارد نمی خواد من رو ببینه؟
- ردیکا اگه اینوبگم دروغ گفتم. برعکس از خدایه شما رو ببینه.
- ریشارد خب پس چی؟
- ریشارد از خوشی در پوست نمی گنجد. ردیکا فوراً او را سر جایش می نشاند.
- ردیکا من مخالفم.
- ریشارد دست وردارین خانم نیکولسکو...
- ردیکا آقای دارسی خودتون رو نگاه کنین: خوش قیافه این، پولدارین، تو دل برو این.
- ریشارد (بالبخت) پس قابل معاشرت نیستم؟
- ردیکا در نتیجه غیر قابل مقاومتین. (معلوم است که اگر پای خودش در بین بود نمی توانست در مقابل ریشارد مقاومت کند.) در حالی که من می خوام دخترم در برابرتون مقاومت کنه.
- ریشارد فکری می کند و سپس عقب گرد می کند.
- ریشارد بر می گردم.
- ردیکا هر طور می خواین.
- ریشارد قبل از این که از آنجا برود با لحن به ظاهر بی خیالی می گوید:
- ریشارد سیگار می خواین؟
- ردیکا (بدون مکث) با کمال میل... (به خودش می آید.) نه متشکرم من سیگار نمی کشم.

ریشارد از این‌که ردیکا خودش را لو داده است خندهاش می‌گیرد چون از صدای ردیکا پیداست که سیگاری است.

نه؟

ریشارد

دیگه نه.

ردیکا

درسته؟

ریشارد

ترک کردم.

ردیکا

(در خاتمه) پس براتون پیش میاد که نظرتون رو عوض کنین؟ در نتیجه جای امیدواری هست.

ریشارد

ردیکا چند کلمه‌ی نامفهومی زمزمه می‌کند.

(سرخوش) خداحافظ خانم نیکولسکو.

ریشارد

ریشارد می‌رود.

هدیه‌هاتون!

ردیکا

(بالحن سبک) دیگه دیره!

ریشارد

ریشارد قبل از این‌که به پلکان برسد برمی‌گردد و با لبخند شیطنت‌آمیزی پاکت سیگارش را به طرف ردیکا پرت می‌کند. ردیکا به‌طور غریزی پاکت را در هوا می‌قاپد و وقتی متوجه می‌شود که خودش را لو داده است سیگار را به زمین می‌اندازد. ریشارد خنده کنان از پله‌ها پایین می‌رود.

وقتی ردیکا مطمئن می‌شود که ریشارد رفته است پاکت سیگار را تند از زمین برمی‌دارد و سیگاری در می‌آورد. الینادم در ظاهر می‌شود و با چشمان براق نزدیک ردیکا می‌رود.

الینا	مایوس شد.
ردیکا	خیلی.
الینا	بہتر. (مکث) زیادتی کہ تند نرفتی؟ کاملاً کہ مایوسش نکردی؟ برمی گرده کہ؟
ردیکا	به نظرم.
الینا	بہتر.
	ردیکا به دقت به صورت الینا خیره می شود.
ردیکا	الینا به وقت عاشق نشی!
الینا	(محکم) مگہ همین رواز من نمی خوان؟

خانه‌ی دیان

دیان و ریشارد هر یک در کانابه‌ای روزنامه می‌خوانند.
 ریشارد قادر نیست خود را بر روی روزنامه متمرکز کند،
 در رؤیا فرو رفته است و در حالی که حواسش جای دیگری
 است لبخند می‌زند.
 دیان متوجه می‌شود.

دیان	چی شده؟
ریشارد	هیچی.
دیان	دست وردار، نمی‌دونم چه چیزی در در و دیوار باعث انبساط خاطرت می‌شه. بهم بگو تو سقف من چه چیزی انقدر خنده داره؟
ریشارد	داشتم فکر می‌کردم...
دیان	به چی؟
ریشارد	(تصحیح می‌کند.) به کی؟
دیان	(فرمانبردار) به کی؟
ریشارد	به نظر تو؟

دیان در هم می‌رود. ریشارد از دیدن قیافه‌ی دیان تفریح می‌کند. برای این‌که تحریکش کند اسم دختری که در فکرش است زمزمه می‌کند:

الینا...

ریشارد

آهان الینا... باز هم... (مردد) راستش نمی‌دونم باید بگم باز هم یا به این زودی. به نظرم میاد که پاک زده به سرت.

دیان

عجب؟! تا حالا من رو عاشق ندیده بودی؟

ریشارد

عاشق کس دیگه نه.

دیان

مکث. معلوم است که بین این دو بازی بی‌رحمانه و ظریفی در جریان است و هر یک می‌خواهد دیگری را وادار به افشای احساساتش کند.

حالا واقعاً عاشق شدی؟

دیان

نمی‌دونم.

ریشارد

ریشارد بلند می‌شود و از درد لحظه‌ای متوقف می‌شود دستش را به کمدی می‌گیرد تا بر زمین نیفتد.

باز هم کم‌ترت درد می‌کنه؟

دیان

آره. نه. یعنی این‌که بعضی روزها درد می‌گیره.

ریشارد

ریشارد دستش را به پهلویش می‌گذارد، نفس بلندی می‌کشد و کمی راحت‌تر می‌شود. دیان لبخندی از سر همدردی می‌زند.

ریشارد موضوع را عوض می‌کند و درحالی‌که پیچ و تاب می‌خورد می‌گوید:

رفتار آدم با این بدن بیچاره منصفانه نیست، وقتی خوب

ریشارد

کار می‌کنه ازش تشکر نمی‌کنیم و وقتی متوجهش
می‌شیم که مریض می‌شه، و وقتی هم دردش میاد ازش
دلخور می‌شیم.

دیوان در حالی که در فکر است تأیید می‌کند و بالحن
شمردهای ادامه می‌دهد:

- | | |
|--------|--|
| دیوان | الینا رو دوباره دیدی؟ |
| ریشارد | حالا دیگه مادر عفریته‌ش هدیه‌هام رو پس می‌ده و در
خونه‌ش رو روم باز نمی‌کنه. |
| دیوان | عادیه. اون زن مغروریه. |
| ریشارد | غرور بیجا. |
| دیوان | (دو پهلوی) جای غرور کجاست؟ مگه بجا و بیجا داره؟
(مکت) تو دیگه الینا رو نمی‌بینی؟ |
| ریشارد | (باشور و شوق) چرا. |
| دیوان | عجب؟! |
| ریشارد | یواشکی. اون رو در پارک می‌بینم. با هم قدم می‌زنیم. |
| دیوان | (با کمی تمسخر) وای که چه قدر شاعرانه... |
| ریشارد | حس می‌کنم که دوستم داره. یا این که داره عاشقم می‌شه.
فقط... |
| دیوان | (بی‌رحمانه از این وضع تفریح می‌کنه.) فقط همه چی در گردش
ختم می‌شه... |
| ریشارد | (با طنز)... و در مشاعره! موسه، ورلن ^۱ ، بودلر، دیگه طاقت
ندارم! (به دیوان می‌چسبد.) باید چه کار کنم؟ |

دیان (جا می خورد) آگه درست فهمیده باشم توقع داری بهت کمک کنم؟
 ریشارد دیان، آخه مگه تو دوست من نیستی؟
 دیان دوستت...
 ریشارد مگه خودت نمی خواستی با هم دوست بمونیم؟
 دیان کمک من؟ فکرش رو نکن.
 ریشارد چرا؟

ریشارد به دیان نزدیک می شود. به دنبال نشانه‌های از حسادت یا واکنش عاشقانه‌ای از جانب او می گردد.

دیان (خود را جدا می کند.) من دوست الینا و ردیکا هم هستم. برای همین هم این کار رو نمی کنم.
 ریشارد ببخشین متوجه نشدم؟
 دیان (با آب و تاب بیشتر) نمی خوام که الینا با تو وارد رابطه بشه. تو رو زیادی خوب می شناسم، ریشارد تو ظرفیت عاشق شدن نداری، قادری به نام عشق خیلی کارهای بزرگ بکنی؛ اما فقط کارهای پست ازت سر می زنه.

جو سنگین می شود.

ریشارد روبه روی دیان قرار می گیرد و با تردید نگاهش می کند. انگار که دو حریف نبرد هستند که خود را برای دوئل آماده می کنند.

ریشارد پس توصیه‌ی تو به من اینه که پرهیزکاری پیشه کنم؟
 خودم رو عقب بکشم؟
 دیان آره نصیحتم به تو اینه که خودت رو عقب بکشی!

رشارد (با صدای خفه) مواظب باش دیان، داری صاف میری طرف دیر، الان دیگه سنگ عفت و پرهیزکاری رو به سینه می زنی. فراموش نکن که تو جوونی، خوشگلی و چند سالی وقت داری که هنوز جوونی و دیوونگی بکنی. داری نگرانم می کنی. جدایی مون باعث شده این طوری بشی؟

دیان کسی چه می دونه؟

رشارد یا این که داریم با هم مسابقه می دیم؟ این که بعد از جدایی چه کسی زودتر دوباره دل به کس دیگه ای می بنده؟ کدوم یکی اون نمک شناسیه که زودتر جراحی قلبش التیام پیدا می کنه و اون وفاداره که فراموش نمی کنه، کدوم یکیه؟ کدوم یک از ما بیوه ی تسکین ناپذیر عشقمون باقی می مونه؟ کی از کی بهتره؟

دیان گمان می کنم که جوابش رو می دونم.

رشارد خنده ی عصبی می کند.

رشارد لابد تو؟

دیان با جدیت تمام جواب می دهد:

دیان نه تو.

رشارد (متعجب) من؟

دیان آره تو (به رشارد نزدیک می شود). امیال تو در نهایت ساده و بچگانه و خودخواهانه ست یعنی به عبارتی خیلی سالمه. در پس آن ها هیچ چیز منحرف یا موذیانه وجود نداره. تو فقط دنبال خوشی و لذتی.

- ریشارد درحالی که تو...
 دیان (خشن) من؟ خدا می دونه چه کارهایی ممکنه ازم سر بزنه.
 ریشارد که تحت تأثیر واقع شده است به دیان نگاه می کند
 و سپس درحالی که می خندد سرش را تکان می دهد.
- ریشارد بابا الحق که هنرپیشه‌ی خوبی هستی! هیچی نمونده بود
 حرفات رو باور کنم...
 دیان هم می زند زیر خنده.
- دیان راست می گی؟
 از تنش جو کاسته شده است.
- ریشارد حالا جدی برگردیم به الینا. بگو من باید چه کار کنم؟
 دیان فراموشش کن. هردوشون رو فراموش کن.
 ریشارد (از این حرف‌های دایمی دوپهلو خسته شده است.) این رو به خاطر
 اون می گی یا خودت؟
 دیان به خاطر تو. داری وقتت رو تلف می کنی. فقر و بدبختی
 این زن‌ها رو به درجه‌ای از پاکدامنی رسونده که تو
 نمی تونی به دستشون بیاری.
 ریشارد چرا می تونم.
 دیان عصبی از جا بلند می شود.
- دیان ریشارد حتما فکرش رو نکن.
 ریشارد چرا موفق می شم. فکر می کنم گلوش پیشم گیر کرده. به
 دستش میارم!
 دیان خواب دیدی خیر باشه!

من رو نشناختی!	ریشارد
چرا خوب می شناسمت...	دیان
اگه زنی رو بخوام به چنگش میارم!	ریشارد
بین آن دو جو نامطبوعی حاکم می شود.	

زیر شیروانی

در آپارتمانی که سقفش دریچه‌ای به آسمان دارد ردیکا و الینا مانند دو دختر محصل بی صبر در برابر دیان که مشغول خواندن مدارک است ایستاده‌اند.

این بار قبول می‌کنیم.

الینا

به هر حال من دیگه از پشش بر نمی‌آم، در قفس رو باز می‌کنم.

ردیکا

دیان آخرین خطوط را می‌خواند و کاغذ را به آن‌ها می‌دهد.

جواب نه‌ست.

دیان

چی؟

الینا

آخه خانم پومره اون به هر کدوممون یک خونه پیشنهاد کرده. یکی در جنوب فرانسه برای من و یکی در پاریس برای الینا. دو تا خونه! سند محضری تو دستونه می‌بینی که، کلکی تو کار نیست.

ردیکا

رد کنین.	دیوان
نمی‌تونیم.	ردیکا
نه نمی‌تونیم.	الینا
(غرغرکنان) تا حالا هیچکی درازای خدمت به این ناچیزی انقدر بهم نداده.	ردیکا
گفتم نه!	دیوان
برای من یکی که کافیه.	ردیکا
ولی نه برای من.	دیوان
شما اون رو می‌کشین. اون احتیاج داره که من رو ببینه، به من عشق بورزه. نمی‌فهمم چی تو سرتونه. مگه خودتون از ما نخواسته بودین که قبل از این که از سرطان بمیره بهبش چند صبحی خوشبختی بدیم؟ و من می‌خوام هر چه زودتر این کار رو بکنم. هنوز خیلی زوده.	الینا
دست وردارین! مگه نمی‌بینین که مریضه؟	دیوان
می‌خوام بیشتر از این‌ها از خودش مایه بذاره.	الینا
وقت زیادی نداریم.	دیوان
آروم! اگه زیادی تند بریم خیلی چیزها رو از دست می‌دیم. امروز اگه جواب مثبت بدین به هر کدومتون یک خونه می‌ده. پس فکرش رو بکنین که اگه رد کنین فردا چی بهتون پیشنهاد می‌کنه. هیچی.	ردیکا
چرا، ازدواج.	دیوان
زبان هر دو زن بند می‌آید.	

- دیان
ریشارد کلی مال و منال داره و وارثی هم نداره. اگه الینا
باهاش ازدواج کنه به زودی وارث ثروت هنگفتی می شه.
الینا (صادقانه) ولی نمی تونم!
- دیان
احمق نشین! دلتون می خواد که اقوام دور یا دولت این
پول رو بخوره؟ اگه قراره در هفته های آخر عمرش نقش
معشوقه و پرستارش رو بازی کنین، خب حقتونه که در
ازاش حقوق بگیرین، مگه نه؟
- ردپکا
الینا به من مربوط نیست، ولی خانم پومره حرف حساب
می زنه. کار همونه ولی پاداشت بیشتره.
الینا دست هایش را به هم می مالد.
- الینا
نه. من می خوام هرچه زودتر کمی عشق، کمی توجه
بهش بدم. اصلاً این فکر عروسی رو ول کنین.
دیان
شما از من اطاعت می کنین.
- الینا
متأسفم ولی نمی تونم.
- دیان
الینا اگه شما این جا هستین برای اینه که من این طور
خواستم و فراموش نکنین که قسم خوردین از من
اطاعت کنین. اگه حرفتون رو پس بگیرین همه چی روبه
ریشارد می گم.
- الینا
(با تندی) نه!
- دیان
چرا همه چی رو بهش می گم.
- الینا
الینا که چاره ای جز تسلیم ندارد سرش را پایین می اندازد.

دو تلفن در شب

دو چراغ دو تلفن را در شب نشان می‌دهد: تلفن ریشارد و
تلفن دیان.

ریشارد پالتویی به تن و چمدانی در دست دارد. حالتی
گرفته دارد و به سختی نفس می‌کشد.
برعکس دیان در گوشه‌ی دیگر به نظر راحت می‌رسد.
صدای رگبار به گوش می‌رسد.

دارم می‌رم. فرانسه رو ترک می‌کنم.	ریشارد
کجا میری؟	دیان
یه بلیت برای اون سر دنیا خریدم.	ریشارد
می‌شه پرسم چرا؟	دیان
ترجیح می‌دم بهت جواب ندم.	ریشارد
آهان به خاطر اونه... الینا؟	دیان
نمی‌خوام در باره‌ش حرف بزنم.	ریشارد
اون سر دنیا کجاست؟	دیان
صحرای هوگر در نیجریه.	ریشارد

- دیان
فکر نمی‌کنی که برای یک زکام کوچک عاشقانه راه دوری رو انتخاب کردی؟
- ریشارد
فقط دارم بهت خبر می‌دم، توضیح نمی‌دم.
- دیان
خیلی خب.
- ریشارد
خداحافظ دیان.
- دیان
خدانگهدار ریشارد. مواظب خودت باش. خیلی مواظب خودت باش. و وقتی برگشتی بهم زنگ بزن، میام فرودگاه دنبالت.
- ریشارد
لازم نیست.
- دیان
چرا برام مهمه. قسم می‌خوری بهم زنگ بزنی؟
- ریشارد
قسم می‌خورم.

خانه‌ی دیان

بیرون شب است.

نور ملایم در آپارتمان.

زنگ در به صدا در می‌آید و دیان در راه روی ردیکا می‌گشاید. ردیکا وارد می‌شود و دیان که از دیدن او خوشحال به نظر نمی‌رسد، عقب عقب می‌رود.

دیان من از این‌طور اتفاقات غیرمنتظره متنفرم. خوب

می‌دونین که من میل ندارم شما به خانه‌ی من بیاین.

ردیکا الینا تهدید کرده که اگه از ریشارد براش خبر نبرم

خودش رو از پنجره پرت می‌کنه پایین.

دیان شما نباید گوشتون بدهکار تهدیدات الینا باشه.

ردیکا دلم می‌خواست بیینم شما اگه جای من بودین چه کار

می‌کردین... سه هفته‌ست که دایم گریه می‌کنه (لحنش را

عوض می‌کند). ریشارد کجاست؟

دیان بهتون که گفتم، تو آفریقا.

ردیکا کی برمی‌گرده؟

- دیوان امشب. همین الان از فرودگاه بهم زنگ زد.
- ردیکا بالاخره!
- دیوان یک سر داره میاد این جا. میل ندارم شما رو این جا ببینم.
- ردیکا در آپارتمانی مثل این حتماً یک خروجی خدمتکارها هم وجود داره، مگه نه؟
- دیوان بله. برای چی؟
- ردیکا اگه زنگ زد از اون در می زوم به چاک.
- ردیکا بدون این که متظر دعوت دیوان شود می نشیند و پایش را روی پایش می اندازد.
- ردیکا دیگه ادا اصول کافیه. می خوام بدونم چه کاسه ای زیر نیم کاسه ست. (بادقت به چهره ی دیوان خیره می شود) شما کی هستین؟
- دیوان من همونی هستم که از کارهام پیدااست.
- ردیکا خب اتفاقاً من هم می خوام بدونم دارین چه کار می کنین؟
- دیوان دارم دو زن رو از فحشا نجات می دم و زندگی یک مرد دم مرگ رو زیبا می کنم.
- ردیکا نمی تونم حرفاتون رو باور کنم.
- دیوان برای شما زیادی آرمان گراست؟
- ردیکا من فقط به شر، حسابگری، منفعت طلبی، لذت های حقیر، و خوبی هایی که عاقبت شر به بار میارن اعتقاد دارم. در زندگیم چیز دیگه ای ندیدم. فقط زشتی دیدم و بس.
- دیوان پس زیبایی الینا چی؟

- ردیکا این هم همین طور، خودش یک نوع زشتیه. این زیبایی
براش بدبختی و نحسی به بار آورد.
ردیکا دلم براتون می سوزه.
دیان هیچ خوش ندارم کسی به حال دل سوزی کنه.
ردیکا برای این هم دلم براتون می سوزه.
دیان
ردیکا خشمگین به دیان نزدیک می شود و بازویش را
می گیرد.
ردیکا دیگه دروغ بسه. چرا این کارها رو می کنین؟ ما رو از
پیاده روها جمع می کنین، به ریشارد معرفی مون می کنین،
هوایش می کنین، پشش می زنین، دست رو دست
می ذارین! چرا؟
دیان ردیکا شما انقدر بلا سرتون اومده که دیگه حسن نیت
آدم ها رو باور ندارین.
ردیکا نه حسن نیت شما رو باور ندارم. (مکت) بهتون می گم که
شما چی هستین: شما بدذاتین.
دیان به صورت ردیکا می خندد.
ردیکا بی رحمانه ادامه می دهد:
ردیکا شما ابدأ قصد ندارین به ما کمک کنین، دارین از ما
استفاده می کنین. شما نمی خواین ریشارد رو خوشبخت
کنین، بلکه می خواین بدبختیش رو ببینین.
دیان (با افاده) به چه دلیلی؟
ردیکا برای این که دیگه شما رو نخواست. شما هم می خواین
عذاب بکشه. زیاد و طولانی. بیشتر از شما.

دیوان
ردیکا
برداشت ساده لوحانه‌ایه مگه نه؟
زنی که فقط با اتکا به نیروی عشق سرپاست، وقتی این
عشق رو ناگهان ازش می‌گیرن، برای این که نیفته باید این
احساس رو با احساس قوی دیگه‌ای جایگزین کنه یعنی
با نفرت. شما دارین انتقام می‌گیرین.

دیوان شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.

ردیکا
حق هم دارین. نفرت احساس خوبیه، گرمه، محکمه،
مطمئنه. درست برعکس عشق، در نفرت آدم شک و
تردید به دلش راه نمی‌ده. هرگز. من هیچ احساسی به
وفاداری نفرت ندیدم. تنها احساسیه که به آدم خیانت
نمی‌کنه.

دیوان صورتش را برمی‌گرداند.

ردیکا
چرا، چرا درست می‌گم. آدم در این معامله ضرر نمی‌کنه،
از این که از عشق به نفرت بپره. نمی‌دونین که چه قدر
بهتون حق می‌دم. اصلاً می‌دونین؟ حالا برام
دوست‌داشتنی‌تر شدین.

دیوان
عجب؟!؟

ردیکا
زنی که سعی می‌کنه از مردی انتقام بگیره... هر جنس
مؤنثی این رو درک می‌کنه. من بهتون کمک می‌کنم. از
طریق شما من هم از مردهایی که نتونستم تنبیه‌شون کنم
انتقام می‌گیرم.

لبخند بی‌رنگی بر لبان دیوان می‌نشیند انگار که دچار حالت
تهوع شده است. ردیکا بازویش را تکان می‌دهد.

- ردیکا
دیوان
ردیکا
- حالا دیگه حقیقت رو بگیرین. ریشارد قرار نیست بمیره.
چرا.
نه من مریضی‌ها رو با یک نظر تشخیص می‌دم. در
اطراف هر کس نوری می‌بینم، هاله‌ای می‌بینم. اگه این
هاله پر باشه یعنی این‌که طرف صحیح و سالمه. اگه هاله
تکه تکه و سوراخ سوراخ باشه، یعنی این‌که داره
می‌میره.
- دیوان
ردیکا
- (بی تفاوت) خیلی جالبه. باید یک مطب باز کنین، با این
همه خل و چل تو دنیا کار و بارتون زود سکه می‌شه.
(بالحن برنده) ریشارد مریض نیست! قرار نیست بمیره!
- دیوان چند قدمی دور می‌شود و با دقت به ردیکا نگاه
می‌کند. لبخندی می‌زند.
- دیوان
ردیکا
دیوان
- بگیرین ببینم ردیکا، نکنه شما هم عاشق ریشارد شدین؟
ببخشین؟
آره عاشق ریشارد. انگار که اصلاً دلتون نمی‌خواد بمیره.
انگار وقتی از مرگش حرف می‌زنیم خیلی به خودتون
می‌گیرین...
- ردیکا که این حرف‌ها درش اثر کرده است، قامت صاف
می‌کند و مثل حیوانی وحشی آماده است تا به دیوان حمله
کند.
صدای زنگ در می‌آید.
- دیوان
- خودشه. بزنین به چاک.
ردیکا پس از لحظه‌ای تردید اطاعت می‌کند.

دیان خروجی خدمتکارها را نشان می‌دهد.

- | | |
|--------|--|
| دیان | از اون جا. |
| ردیکا | شما... |
| دیان | بی صدا. زود. |
| | ردیکا بیرون می‌رود. |
| | دیان خودش را جمع و جور می‌کند و در را به روی ریشارد باز می‌کند. |
| | ریشارد گرفته، با چهره‌ای شکسته و چشمانی خیره وارد می‌شود. |
| ریشارد | (قبل از این که دیان اشاره‌ای کند) - خودم می‌دونم که قیافه‌م درب و داغونه. |
| | ریشارد خودش را روی مبلی می‌اندازد انگار که خشمگین است. |
| دیان | سلام. |
| ریشارد | (بدون این که به دیان نگاه کند) آره راستی، سلام. |
| | ریشارد که قبلاً با نزاکت‌ترین مرد عالم بود به قدری حواسش پرت است که تعارفات روزمره را هم فراموش کرده است. هذیان زده می‌گوید: |
| ریشارد | زن لعنتی! |
| دیان | کی؟ الینا؟ |
| ریشارد | نه مادرش. همه‌ی این‌ها زیر سر او نه! می‌خواد که جلوی دخترش زانو بزنم. |
| دیان | راستش به گمانم این دختر رو با شرط و شروطی |

می تونی به دست بیاری که مطابق ذوق نیست.
نمی تونم ازش دل بکنم.

ریشارد

دیان می لرزد. این بار متوجه می شود که واقعاً ریشارد
دلباخته‌ی الینا شده است. ریشارد با مشت به دیوار
می کوبد.

(بالحن خشن) هیچ جور نمی تونم ازش دل بکنم.
حالا می خوای چه کار کنی؟

ریشارد

دیان

(پریشان) بعضی وقت‌ها به سرم می زنه که خودم رو بندازم
زیر قطار یا تا جایی که نفس دارم تا اون سر دنیا بدوم.
چند لحظه بعد، دیگه جون در بدن ندارم و بی حال و
بی رمق باقی می مونم، ذهنم مغشوش می شه و خنگ و
کودن می شم.

ریشارد

کمی مکث می کند سپس سرش را بلند می کند و بالاخره
چشم به چشم‌های دیان می دوزد و مانند غریقی زمزمه
می کند:

بهتره باهاش ازدواج کنم تا این طور عذاب بکشم، باهاش
ازدواج می کنم.

ریشارد

حواست جمع باشه. این تصمیم مهمیه و احتیاج به تفکر
داره.

دیان

فقط یک چیز مهمه و اون اینه که نمی خوام از این بیشتر
رنج بکشم. برای این این جا اومدم که ازت بخوام در حقم
لطفی بکنی. برو این مادر و دختر رو ببین و بهشون بگو
که چه نیتی دارم.

ریشارد

ریشارد فکرش را هم نمی‌تواند بکند که تا چه حد این حرف‌ها برای دیان تکان دهنده است.

دیان: چی؟ من باید از شون خواستگاری کنم؟
 ریشارد: اون‌ها حتا در خونه‌شون رو به روم باز نمی‌کنن.
 دیان: روی من حساب نکن، خودت ترتییش رو بده، من از این نقشی که بهم محول می‌کنی بیزارم.

ریشارد به طرف دیان می‌دود، بغلش می‌کند، و از تاثیر آغوشش استفاده می‌کند تا متقاعدش کند.

ریشارد: دیان اگه تو هم ولم کنی دیگه از دست میرم. اگه تو این کار رو نکنی، میرم اون‌جا، در خونه‌شون رو می‌شکنم، و در این حال جنونی که دارم علی‌رغم میل مادرش وارد خونه‌شون می‌شم و دیگه نمی‌دونم چه کارهایی ازم سر می‌زنه... (با هیجان) تو رو خدا دیان، محض خاطر دوستی مون.

دیان: باشه.

ریشارد با شور و شوق دست‌های دیان را می‌بوسد.

دیان: (مغذب) نه واقعاً راستش رو بگو من زن خوبی نیستم؟
 ریشارد: متشکرم. تو تنها دوست واقعی من هستی. کی میری پیششون؟

دیان: همین فردا.

ریشارد: (با التماس) فردا؟ فردا شب؟ فردا بعد از ظهر؟

دیان: (تسلیم می‌شود) فردا صبح!

ریشارد متشکرم دیان. ازت متشکرم. تو زندگیم رو نجات دادی.
حالا می‌تونم یک کم بخوابم. یا اقلأ سعی کنم بخوابم.

ریشارد دیان را می‌بوسد و خارج می‌شود.
دیان در فکر باقی می‌ماند.

پس از چند لحظه خانم پومره در حالی که با باتری‌های
سمعش ور می‌رود وارد می‌شود.

خانم پومره ! تنهایی؟ به نظرم رسید که سر و صدا میاد.

دلخور ضربه‌ای به سمعش می‌زند.

خانم پومره دکترم ادعا می‌کنه که دارم کر می‌شم، درحالی که درست
برعکسه چون صداهایی می‌شنوم که هیچ‌کس نمی‌شنوه.

دیان عکس‌العملی نشان نمی‌دهد.

خانم پومره می‌دوننی تیرزیاس^۱ غیبگوی عهد باستان هم همین‌طور
بود: یک نابینای بینا. فکر می‌کنی که باید در خونه‌ت یک
تابلو بذارم که: «خانم تیرزیاس، شنونده‌ی سکوت‌ها،
گیرنده‌ی صداهای خاموش، جستجوگر ارواح گمشده»؟
این‌طوری چه بسا یک پول و پله‌ای هم دستم اومد...

متوجه می‌شود که دخترش در بحر افکارش غوطه‌ور
است و مژه نمی‌زند.

خانم پومره تو یکی کر نیستی ولی نمی‌شنوی. (دست‌هایش را تکان
می‌دهد.) آهای این منم پری‌قصه‌ها.

از آنجا که جوایی نمی‌گیرد دست‌هایش را به هم می‌زند.
دیوان به خود می‌آید.

خاتم پومره
دیوان
قیافه‌ت یک جوریه. به نظر گرفته می‌ای.
آره. چند لحظه پیش تمام احترامی رو که برای عشق قائل
بودم از دست دادم.

زیر شیروانی

صبح زود ردیکا و الینا با حالتی عصبی و مشوش در آپارتمانشان بالا و پایین می‌روند. به محض این‌که صدای پاهای دیان را می‌شنوند بی‌صبرانه به طرف در هجوم می‌برند.

ریشارد برگشته؟

الینا

آره.

دیان

صحیح و سالم؟

الینا

نه. اوضاع و احوال خوبی نداره.

دیان

وای خدای من...

الینا

به نظرم خسته اومد. خیلی... بیماری پیشرفت کرده...

دیان

دیان در حالی که به ردیکا چشم دوخته است بر روی این کلمات تأکید می‌کند. ردیکا شرمنده از شک و سوءظن‌های دیروزش سرش را پایین می‌اندازد.

فراموشم کرده؟

الینا

دیان سعی کرده (مکت) ولی موفق نشده.

دیان برمی گردد و دست‌هایش را به طرف الینا می‌گشاید.

دیان الینا اون می‌خواد با شما ازدواج کنه.

الینا فریادی از خوشحالی می‌کشد. سپس به طرف دیان

می‌دود و با حق شناسی او را می‌بوسد.

ردیکا پس از چند لحظه تردید، شرمنده خطاب به دیان تته

پته می‌کند:

ردیکا من رو ببخشین. من اشتباه کردم. در مورد همه چیز مثل

همیشه. این هم داستان زندگی منه: این که دایم اشتباه کنم.

اتاق دیان

صدای موسیقی مبارکباد عروسی می آید.
 دیان در برابر پنجره‌ای که غروبی دلگیر را می‌نمایاند به
 تنهایی مشروب می‌خورد. چه بسا اولین لیوانش نیز
 نیست...

خانم پومره که از سر و صدا کنجکاوی‌اش تحریک شده
 است وارد اتاق می‌شود، با کنجکاوی به بلندگوها نزدیک
 می‌شود و گمان می‌کند که گوشش عوضی می‌شود. با
 سمعکش ور می‌رود و مطمئن می‌شود که درست
 می‌شنود.

خانم پومره	اشتباه نمی‌کنم؟ داری آهنگ مبارکباد عروسی گوش می‌کنی؟
دیان	آره این مضحک‌ترین آهنگیه که می‌شناسم.
خانم پومره	با موسیقی نظامی اشتباهش نگرفتی؟
دیان	نه.
خانم پومره	دخترکم می‌دونی که این آهنگ رو وقتی می‌زنن که آقاهه

با لباس پنگونن‌ها و خانمه عین کبک خامه‌ای در کلیسا
جلوی کشیش حاضر می‌شن تا عقدشون کنه؟
آره.

دیان

!؟ و این به نظرت خنده‌دار میاد؟

خانم پومره

مراسم جشن و پایکوبی که قبل از هر فاجعه‌ی بزرگی
به پامی‌شه، مضحکه...

دیان

خانم پومره شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.

از این حرف‌ها نتیجه می‌گیرم که تو باز هم جواب رد به
ریشارد دادی.

خانم پومره

درست نتیجه گرفتی.

دیان

دختر بیچاره‌ی من... آخه چی بگم... گفتنی زیاده... بهتره
دهنم رو ببندم...

خانم پومره

برو بخواب مامان.

دیان

پیغام من رو به ریشارد رسوندی؟ که دیگه خونه‌ی
خودش تو رو نیینه؟ خیلی وقته که دیگه اصلاً
نمی‌بینمش. شما دو تا خیلی خودخواهین. دلم براش
تنگ شده.

خانم پومره

آره بهش گفتم که گله‌مندی. ازت عذر خواست.

دیان

(مستعجب) ازم عذر خواست؟ (آه می‌کشد.) ازم عذر
خواست... وای جونم، پیا پیر نشی. خواست جمع باشه
که همین کاری که من کردم نکنی، یعنی پیر نشی.

خانم پومره

از در بیرون می‌رود.

تلفن زنگ می‌زند و دیان آهنگ مبارک‌باد را خاموش
می‌کند.

الو؟! ریشارد تویی؟... همه چی رو براهه؟ عالییه. نه،
 اصرار نکن. می دونم ریشارد، می دونم که تو و الینا دلتون
 می خواست امروز من با شما باشم اما، بهت که گفتم،
 نمی تونم با آدم هایی که فکر می کنن دلم می خواست
 جای الینا بودم روبه رو شم... چرا... نخند. خیلی ها
 این طوری فکر می کنن. خب آره تو می دونی که این طور
 نیست برای این که همیشه تقاضای ازدواجت رو رد
 کردم... دوست ندارم مردم این طوری نگاه کنن، با ترحم
 یا ریشخند، به هر حال مهم نیست. عروسیتون مبارک.
 براتون از صمیم قلب آرزوی خوشبختی می کنم. الینا رو
 از طرف من ببوس. از طرف من یعنی روی گونه اش،
 متوجهی که! تا بعد.

پس از این که گوشی را قطع می کند آهنگ را با صدای
 بلندتر می گذارد و برای خودش یک لیوان ویسکی
 می ریزد.

خانه‌ی ریشارد

صدای همان موسیقی مبارک‌باد به گوش می‌رسد اما به
سبک جاز ملایم‌تر و گوشنوازتر.

ریشارد با لباس خانه ظاهر می‌شود. موهایش پریشان
است، خوشبخت به نظر می‌رسد، چشمانش خمار و براق
است، بدنش خستگی مطبوعی دارد: خستگی پس از یک
شب داغ.

ساعت ده صبح است.

ریشارد برای الینا یک سینی صبحانه درست می‌کند و در
لیوانی یک شاخه گل می‌گذارد.

ناگهان صدای زنگ در به صدا در می‌آید. از صفحه‌ی
دوربین نگاه می‌کند و می‌بیند که دیان پشت در است.

متعجب کماکان در را باز می‌کند.

در مدتی که طول می‌کشد تا دیان بالا بیاید ریشارد
هم‌چنان عاشقانه برای همسرش که در تخت است سینی
صبحانه می‌چیند.

دیان می‌رسد.

- ریشارد دیان... من... راستش تعجب کردم...
- دیان مزاحمت شدم؟
- ریشارد (با خنده) خب بالاخره هر چی باشه فردای شب عروسیمه!
- دیان می دونم.
- ریشارد دست از تهیه‌ی صبحانه می‌کشد، برای خودش
یک لیوان آب می‌ریزد تا پس از این سؤال جواب عجیب
حالش کمی جا بیاید.
پس از این‌که آب می‌خورد انگار بیدار شده باشد با نگرانی
به دیان نگاه می‌کند.
- دیان آدمم ببینم الینا در هر شرایطی مثل یک حرفه‌ای رفتار
می‌کنه یا نه.
- ریشارد منظورت چیه؟
- دیان مکار، حتا در جزئیات.
- ریشارد دیان دیگه داری کفرم رو در میاری!
- دیان خودم می‌دونم. برای همین هم اوادم.
- ریشارد درباره‌ی چی حرف می‌زنی؟
- دیان از شغل قبلی زنت.
- دیان از کیفش کلاسوری در می‌آورد و به طرف ریشارد
می‌گیرد.
- دیان بد نیست این رو بخونی.
- ریشارد این چیه؟
- دیان یک پرونده. یکی از کارمندهای دفترم آماده‌ش کرده. نشون
می‌ده که الینا قبل از این‌که با تو آشنا شه بدکاره بوده.

- ریشارد بیخشین؟
دیان بخون.
- دیان به زور مدارک را در دست‌های ریشارد می‌گذارد.
ریشارد قبول نمی‌کند.
- ریشارد نه.
دیان همه‌ی مدارک این‌جاست.
- دیان کلاسور را باز می‌کند، به زور کاغذها را روبه‌روی
ریشارد می‌گیرد و برایش توضیح می‌دهد.
- دیان این عکس‌هاشه. چندین بار برای جلب مشتری در
ملاعام دستگیر شده. کلی هم جریمه شده. یک حرفه‌ای
تمام عیار.
- ریشارد نه، نه!
- ریشارد منگ و درحالی‌که سرپایش می‌لرزد پرونده را
پس می‌زند.
- ریشارد من... من... نمی‌تونم این‌ها رو باور کنم.
دیان (اصلاح می‌کند.) نمی‌خوای باور کنی. با این حال این مدارک
برو برگرد نداره. امروز صبح به دستم رسید. دیگه کار از
کار گذشته بود.
- ریشارد کاغذها را می‌گیرد، پس می‌زند، دوباره برمی‌دارد
و سپس ناگهان به زانو می‌افتد و ناله سر می‌دهد.
- ریشارد من چه کار کردم؟ خدای من چه کار کردم؟
- دیان با رضایت به او نگاه می‌کند. درماندگی ریشارد قابل

وصف نیست.

ریشارد آخه چه طور متوجه نشده بودم؟ چه طور شد که تا این جا

پیش رفتم؟

دیان کوری.

ریشارد این بزرگ‌ترین اشتباه زندگی منه.

دیان (بی‌رحمانه) گمان نمی‌کنم.

ریشارد در مانده سرش را به طرف دیان برمی‌گرداند.

دیان بزرگ‌ترین اشتباهت این بود که من رو رها کردی.

ریشارد آره... والا این اتفاقات نمی‌افتاد.

دیان دقیقاً. هیچ‌کدوم از این اتفاقات نمی‌افتاد. (بلند می‌شود و به

ریشارد چشم می‌دوزد.) اگه ولم نکرده بودی مجبور نمی‌شدم

از خودم این داستان دانشجوی فقیر رو درآرم که مادر

ورشکسته‌ش ازش مراقبت می‌کنه. چه نمایش مضحک

ترحم انگیزی!

از کیفش پرونده‌ی دیگری در می‌آورد.

دیان این هم پرونده‌ی ردیکا. اون هم یک هرجاییه. و اون

همون قدر مادر الیناست که من مادر پاپ.

دیان مدارک را جلوی چشم ریشارد می‌گیرد. ریشارد تته

پته کنان چیزی سردر نمی‌آورد... دیان که دیگر قادر نیست

بر خورد مسلط باشد خشمی را که ماه‌ها در درونش

می‌جوشید بیرون می‌ریزد.

دیان یک روز بهم گفتمی که دیگه دوستم ندارم. البته بد نیست

بدونی که خودم حدس می‌زدم یا بهتر بگم ازش وحشت داشتم. با این حال برای این که خودم رو از تنگ و تا نندازم ادعا کردم که من هم در همون سرایشی تو هستم. تو هم خیالت راحت شد و بهم پیشنهاد دوستی کردی. دوستی! دوستیت به چه درد من می‌خورد، من عشقت رو می‌خواستم و یا هیچی. پس تصمیم گرفتم ازت انتقام بگیرم. (با خشم) آره من کردم! من این مسخره بازی رو درست کردم که البته از حق نگذریم تو هم صاف تو دام افتادی! می‌تونستم هیچ وقت بهت نگم ولی لذت و کیف من در اینه که بدونی.

چرا؟ آخه چرا؟

برای این که ازت متنفرم، به همین سادگی.

ریشارد

دیان

ریشارد هم خشمگین از جا بلند می‌شود. انگار می‌خواهد دیان را کتک بزند.

روبه روی هم قرار می‌گیرند، مثل دو حیوان وحشی یکدیگر را سبک سنگین می‌کنند، دیان جا نمی‌زند.

من هم از تو متنفرم.

بالاخره!

ریشارد

دیان

ریشارد شدیداً دلش می‌خواهد که به دیان حمله کند اما جلوی خودش را می‌گیرد.

تنشی که بین آن دو نفر است غیرقابل تحمل شده است.

من نفرتم رو دوست ندارم.

من هم از این که از تو متنفرم از خودم بیزارم، اما چه کار

ریشارد

دیان

کنم دست خودم نیست. پس این نقشه رو کشیدم.

(بادرد) دیان واقعاً که عفریته‌ای.

کی من رو بدجنس کرده؟

ریشارد

دیان

دیان به طرف در می‌رود و در پادری می‌ایستد.

از من متنفر باش. خواهش می‌کنم حسابی ازم متنفر باش.

ریشارد به قلمرو سرخوردگان خوش آمدی. ماه‌هاست

که اون جا تک و تنها در سایه انتظارت رو می‌کشیدم. حالا

خوشوقتم که ازت استقبال می‌کنم. امیدوارم تو هم

اندازه‌ی من زجر بکشی شاید هم بیشتر.

دیان

دیان بیرون می‌رود.

ریشارد گیج و منگ بر جا می‌ماند.

چند ثانیه بعد الینا با لباس خواب، سبکبال، نرم و عاشق سر

می‌رسد.

ریشارد تو به این زودی بلند شدی...؟

ریشارد جواب نمی‌دهد.

الینا نزدیک او می‌رود.

الینا

عزیزم با کی داشتی حرف می‌زدی؟

دیگه همه چی تمام شد.

ریشارد

الینا می‌خواهد به آغوش ریشارد برگردد ولی ریشارد

امتناع می‌کند.

الینا

ریشارد...

(با صدای شکسته)... تمام شد.

ریشارد

ریشارد با قدم‌های لرزان به آن سوی اتاق می‌رود. همین‌که
الینا به او نزدیک می‌شود به او اشاره می‌کند که عقب برود و
پناهگاهی می‌جوید.

الینا ریشارد چی شده؟

ریشارد قادر نیست پاسخ دهد و سرش را تکان می‌دهد.

الینا دیگه از من خوشت نمیاد؟

ریشارد (با چشمان پر اشک) چرا...

الینا دیشب خوب نبود؟

ریشارد (پرشان‌تر) چرا...

الینا ریشارد را در آغوش می‌گیرد. ریشارد از او فرار
می‌کند، انگار که از الینا می‌ترسد.

الینا آخه چه کار کردم؟

ریشارد تو... من...

ریشارد به اطرافش نگاهی می‌کند و سرانجام با صدای
نامطمئنی می‌گوید:

ریشارد تو لازم نیست بری. من از این جا می‌رم.

الینا ریشارد...

ریشارد آره تو این آپارتمان رو نگه دار. من هیچ وقت از این جا
زیاد خوشم نمی‌اومد، ولی بعد از دیشب دیگه کلی ازش
خاطره‌ی خوب دارم.

ریشارد می‌لرزد. چشمانش پر از اشک می‌شود. مانند
کودکی است که در حلقش ناروا جفا شده است. عاشق

الیناست ولی باید ترکش کند.

ریشارد
الینا
خدانگهدار الینا. کاغذهای طلاق رو برات می فرستم.
ریشاردا! ریشاردا!

هنگامی که الینا خود را در آغوش او می اندازد، ریشارد متوقفش می کند، و با دستی لرزان مدارکی که بر زمین پخش شده است نشان می دهد.
الینا بر روی زمین مدارک دیان را می بیند. با یک نظر متوجه می شود.
بر زمین می غلتد و فریادی از درد بر می آورد:

الینا
نه!

اتاق دیان

دیان بر روی تختش ولو شده است و موسیقی گوش می‌کند.

مادرش عصبی وارد می‌شود. حالت کسی را دارد که مدت‌ها دور خودش بی‌هدف چرخیده است.

خانم پومره دیگه جدول ندارم.

دیان چند تا روزنامه که پایین تخت جمع کرده بود به او می‌دهد.

دیان بیا. فکرش رو کرده بودم.

خانم پومره روزنامه‌ها را می‌گیرد و سپس خشمگین پرتشان می‌کند.

خانم پومره دیگه از جدول حل کردن خسته شدم.

دیان متوجه پریشانی و بی‌قراری مادرش می‌شود.

دیان مامان چی شده؟

خانم پومره برای چی دیگه ریشارد این جا نمیاد؟
 دیان هزار دفعه که بهت گفتم. دو ماهه که رفته آفریقا.
 خانم پومره دروغ می‌گی.
 دیان مامان!

خانم پومره دروغ می‌گی! اگه رفته بود سفر قبلش می‌اومد باهام
 خداحافظی کنه.

دیان از من خواست که بهت بگم. این هم برای دفعه‌ی
 ده‌هزارم.

خانم پومره دروغ می‌گی!
 دیان مامان!

خان پومره دروغ می‌گی!
 دیان (متقلب) مامان نمی‌ذارم با من این طوری صحبت کنی.

خانم پومره حس می‌کنم که یک بلایی سر ریشارد اومده که تو از من
 قایم می‌کنی. دیان حقیقت رو بهم بگو، حقیقت.

دیان خیلی خب. چرا نگم... (مکث) ما از هم جدا شدیم.
 خانم پومره جدا شدین؟ چه کارش کردی؟ چی بهش گفتی؟
 دیان مامان اون به هم زدنه من.

خانم پومره آره جون خودت... اگه گذاشت رفت برای اینه که تو
 پیش زدی. دختر بیچاره‌ی من خوب می‌شناسمت
 انقدر مغرور و خودخواهی که قادر نیستی مردی رو نگه
 داری. ای کاش زشت بودی اقلأ برای رم دادن مردها یک
 بهانه‌ای داشتی.

دیان انقدر درباره‌ی رابطه‌م با مردها بهم سرکوفت نزن! مردها!
 مردها! تو دنیا هدف‌های دیگه‌ای هم وجود داره!

خاتم پومره
دیان

بفرما، می بینی که تقصیر توئه. خودت هم قبول داری!
آره دوست ندارم جلوی مردها قروقمیش بیام، مژه به هم
بزنم، بدوم دمپایشون رو بیارم، دروغ هاشون رو مثل آب
نیات قورت بدم و به هر سازشون برقصم. از برکت شغلم
تونستم خودم رو وقف کارهای مهم تر کنم. فکر می کنم
تصمیم هایی که گرفتم باعث شده صدها مرد و زن
خوشبخت زندگی کنن!

خاتم پومره
دیان

آره صدها و بلکه هزاران. شک ندارم چون تو یک
شخصیت سیاسی مهم هستی، ولی مادرت چی؟ دیان
مادرت؟ اون رو خوشبخت کردی؟
(با چشمان پراز اشک) مامان...

خاتم پومره
دیان

من ریشارد رو خیلی دوست داشتم. این آخرین عشقم
بود. من که چیزی ازت نمی گرفتم فقط حظ می بردم
همین و بس. اگه مردی، مرد خوش قیافه ای دور و برم
نباشه می پلاسم، شور و اشتیاقم رو به زندگی از دست
می دم، دیگه دلم نمی خواد زنده باشم. وقتی ریشارد
سر رسید دیگه نمی خواستم بمیرم. احمقانه ست؟ اما
این طوره. من که مثل تو اهل تفکر و روشنفکری بازی
نیستم. من یک موجود ضعیف مؤتمم با افکار خیلی
ستی و جثه و مغزی اندازه ی یک پرنده. بدون مرد تلف
می شم. و تو ریشارد رو از من گرفتی!

دیان

مامان واقعاً آدم وحشتناکی هستی! من که نمی تونستم
محض خاطر تو ریشارد رو نگه دارم.

خاتم پومره

حق با تونه، تو نمی تونستی ریشارد رو برای خاطر من

نگه داری. اما چیزی که داغونم می‌کنه اینه که ریشارد وقتی این تصمیم رو می‌گرفت اصلاً من رو داخل آدم به حساب نیاورد چون با ترک کردن تو من رو هم ترک می‌کرد، بدون این که دلش برای شوخی‌ها، سر به سر گذاشتن‌ها و لبخندهام تنگ بشه. دستت درد نکنه دخترم واقعاً متشکرم تو چیزی رو که جرئت نداشتی اعتراف کنم بهم قبولوندی و اون اینه که من دیگه یک پیرزن هاف‌هافوی از کار افتاده‌م که توجه و علاقه‌ی کسی رو جلب نمی‌کنم. از این به بعد من دیگه صد ساله، دیگه برای ابد تک و تنها می‌مونم! تولدم مبارک!

ولی مامان... من این جام و دوستت دارم...

دیان

(بدون این که گوش دهد) آخه برای چی به جای پسر دختر زاییدم؟ ای کاش می‌شد این جور چیزها رو انتخاب کرد...

خانم پومره

مامان!

دیان

نمی‌دوننی چه قدر دلم می‌خواست که از شکم یک پسر درآد. با آلت تناسلی پسرونه و پاهای بزرگ. از شکم من! اقلأ مسحورم می‌کرد. به جاش تو نصیبم شدی. چه بدبختی‌ای! نگفته نماند که رفتارت پسرانه‌ست! اما معنی رفتار پسرانه خب معلومه یعنی این که پسر نیستی و کم آوردی. آره خصوصیات پسرها رو داری: اهل مبارزه‌ای، جاه‌طلبی حرفه‌ای داری، رو پای خودت و استادی، نازک‌دل نیستی... تمام معایبشون رو داری، اما فقط عیب‌هاشون رو. اما از محاسنشون خبری نیست. هیچی.

خانم پومره

دیوان
خانم پومره

مامان خودت متوجهی داری چی می‌گی...
حرف نزن! کاریش نمی‌شه کرد تو دختری! یک دختر! و
تازه نه برام دلبر میاری نه نامزد و نه داماد. نه حتا نوه.
بی‌خیر و برکت! کاملاً بی‌خیر!

خانم پومره می‌رود و دیوان مبهوت و پریشان برجای باقی
می‌ماند.

کوچه

ردیکا در جلوی درخانهای در پیاده‌رو بالا و پایین می‌رود
و کشیک می‌کشد.

ناگهان ریشارد درحالی که پالتویش را بردوشش انداخته
است از در ساختمان مجلی که در آن زندگی می‌کند خارج
می‌شود. هنگامی که ریشارد از در خارج می‌شود ردیکا را
می‌بیند که دم در منتظر اوست.

هنگامی که متوجه ردیکا می‌شود لحظه‌ای متوقف
می‌شود.

ریشارد	چه طور جرئت می‌کنی؟
ردیکا	از من متنفرین؟ حق دارین. اگه سر من هم بلایی که سر شما آوردن می‌اومد الان می‌خواستم سر به تتون نباشه.
ریشارد	در نتیجه با هم موافقیم.

ریشارد می‌خواهد راهش را ادامه دهد، اما ردیکا سد
راهش می‌شود.

ردیکا	باید یک خبری بهتون بدم، یک خبر مهم.
-------	-------------------------------------

ریشارد به او حکم می‌کند که کنار رود.

ریشارد خداحافظ برای همیشه.
ردیکا خواهش می‌کنم. این موضوع برای شما بیشتر از من مهمه.

ریشارد خداحافظ.
ردیکا عجب بساطیه، خب چرا نمی‌فهمین که اگه او مدم سراغتون لا بد دلیل خوبی داره، مرض که ندارم.

ریشارد (مظنون) چی بگم، آدم وقتی شغل شما رو داره...
ردیکا قبول، من یک بدکاره‌م، قبول از همون روز اول بهتون دروغ گفتم، اما یک عذری داشتم: از من خواسته بودن.
ریشارد در جریان هستم. خداحافظ.

ردیکا برای این که نگهش دارد خودش را روی ریشارد می‌اندازد.

ردیکا (به تندی) شما سرطان دارین، آره یا نه؟

ریشارد ببخشین؟

ردیکا شما سرطان دارین؟

ریشارد هاج و واج است.

ریشارد خب معلومه که نه.

ردیکا از بهت و حیرت صادقانه‌ی ریشارد استفاده می‌کند و ادامه می‌دهد.

ردیکا گوش کنین، الینا قبول کرد این نقش رو بازی کنه برای این که خانم پومره ما رو متقاعد کرده بود که تنها چند ماه

از زندگیتون باقیه. قرار بود قبل از این که از دنیا برین الینا
چند صباحی خوشبختی بهتون بده. انقدر هم این کار رو
جدی گرفت که راستی راستی عاشقتون شد.

این چی رو عوض می کنه؟

ریشارد

همه چی رو.

ردیکا

هیچی رو. به هر حال اون یک دروغگونه.

ریشارد

خب اهمیتی نداشت چون قرار بود بمیرین. خانم پومره
مطمئن مون کرده بود. برای همین هم ما احساس
می کردیم کار کثیفی نمی کنیم.

ردیکا

برای چی شما این ها رو بهم می گین؟ چرا شما و نه الینا؟

ریشارد

برای این که الینا قسم خورده حرف نزنه. اون ترجیح
می ده که شما ازش بیزار باشین تا بهتون بگه که مریضین.

ردیکا

اما من که مریض نیستم!

ریشارد

واقعاً؟

ردیکا

معلومه! شک ندارم.

ریشارد

خود من هم همین فکر رو می کردم که شما مریض
نیستین.

ردیکا

خب معلومه (به دلش شک می افتد.) یعنی فکر می کنم...

ریشارد

امیدوارم... من...

ناگهان ریشارد مردد و به شدت نگران تته پته کنان به

کمرش که درد می کند دست می زند.

من مریض نیستم... یعنی نه تا این حد...

ریشارد

نه من هم همین رو می دیدم، که مردنی نیستین...

ردیکا

من مردنی؟

ریشارد

انگار که نگرانی ریشارد مسری است چون ردیکا هم عقب
عقب می رود.

ردیکا	شما چند ماه پیش عکس برداری کردین و آزمایش دادین؟
ریشارد	آره ولی جواب منفی بود... من سرطان ندارم.
ردیکا	چرا کمرتون درد می کنه؟
ریشارد	درد میاد و میره. یک انحراف ستون فقرات که مادرزادیه. چیز جدیدی نیست.
ردیکا	(متقاعد نشده است اما تظاهر می کند که قبول کرده است.) در این صورت...

ریشارد ناگهان وحشت برش می دارد.

ریشارد	اگه چیزی بود به هر حال به من اطلاع می دادن مگه نه؟
ردیکا	نه الزاماً.
ریشارد	چرا... بهم می گفتن... دکترها... دیان... آدم تا این حد که دروغ نمی گه...
ردیکا	(بد بین) چرا نمی گه!؟

ریشارد دستش را روی باسنش که درد می کند می گذارد.

ریشارد	من حالم خوبه... (برای این که خود را متقاعد کند تکرار می کند)... من حالم خوبه... من مریض نیستم... من حالم خوبه...
	اما در حقیقت از وحشت عرق می ریزد.

پارک

الینا بر روی نیمکتی در میان پارکی پر گل و گیاه، در بین
همهمه‌ی کودکان منتظر نشسته است.
ریشارد می‌رسد.
هر دو از دیدن هم منقلب هستند و معذب ایستاده و با
فاصله‌ی متعارف یکدیگر را نگاه می‌کنند.

ریشارد اوضاع و احوالت چه‌طوره؟

الینا تو یک نانوائی کار می‌کنم.

مکت.

الینا به زحمت قادر است به ریشارد نگاه کند.

الینا تو چی؟ سفر بودی...

ریشارد آره. تازه برگشتم. آفریقا بودم.

الینا آفریقا؟ باز هم آفریقا! زیاد خسته‌ت نکرد؟

ریشارد نه خستگیم در رفت.

الینا حالت خوبه؟

ریشارد حال مزاجیم؟

الینا آره؟

ریشارد آره.

الینا با دقت به این جواب گوش می دهد.

الینا کمرت چطوره؟

ریشارد الینا یک طوری ازم سؤال می کنی انگار که پرستاری. فکر

می کنی مریضم؟

الینا ابدأ. من رو ببخش.

ریشارد به الینا نگاه می کند. انگار از این که با چنین ظرافتی

به او دروغ گفته است از او سپاسگزار است.

ریشارد می دونی چرا خواستم بینمت؟

الینا (می لرزد) نه.

ریشارد برای این که توضیحات تو رو گوش نکردم.

الینا راحت می شود.

ریشارد (با ملایمت) چه طور خودت رو توجیه می کنی؟ چون به

گمانم خودت رو گناهکار نمی دونی...

الینا چرا.

ریشارد نه.

الینا چرا.

ریشارد طبیعت آدمیزاد طوریه که همیشه تقصیر رو به گردن

دیگران میندازه، یا این که برای خودش عذری می تراشه.

الینا من این طور نیستم.

ریشارد الینا دلم می‌خواد بفهمم تو ماجرای ما رو چه‌طور
تعریف می‌کنی.

الینا با نگرانی به ریشارد خیره می‌شود و یک‌دستی می‌زند.

الینا مثل تو!

ریشارد (با ملایمت) دروغ می‌گی.

الینا سرش را پایین می‌اندازد، انگار مغلوب شده است و
انکار نمی‌کند.

ریشارد تو فکر می‌کنی بهم خیانت کردی؟

الینا من روراست بودم. همیشه. قرار بود تظاهر کنم اما
عاشقت شدم و می‌خواستم که خوشبخت بشی ریشارد،
از صمیم قلبم این رو می‌خواستم. حتا گاهی پیش
می‌اومد که یادم می‌رفت قبلاً کی بودم. (به طرف ریشارد
برمی‌گردد.) می‌دونم حق نداشتم و گناه من این بود که این
موضوع رو ازت قایم کردم؛ اما از این که بگذریم باهات
روراست بودم. ای کاش که حرفام رو باور می‌کردی...

ریشارد با این حال فکرش رو می‌کردی که بالاخره یک روز
حقیقت بر ملا می‌شه؟ (الینا سکوت می‌کند.) مگه نه؟

الینا تا وقتی که می‌شد ازت قایم می‌کردم.

ریشارد تا لحظه‌ی مرگم؟

الینا (وحشت زده اصلاح می‌کند.) تا لحظه‌ی مرگ من!

ریشارد به دقت به الینا خیره می‌شود. الینا از نگاهش
می‌گریزد.

ریشارد که از دروغ ناشیانه‌ی الینا دلش به رحم آمده است،

ملایم می‌شود.

ریشارد الینا دو موضوعه که باید بهت بگم.

الینا سرش را پایین می‌اندازد.

ریشارد اول این که در مورد... وضع سلامتیم در جریان هستم.

الینا وحشت می‌کند.

الینا چی؟ تو می‌دونی؟

ریشارد تأیید می‌کند.

الینا چه طور؟ برای این که درد داری؟ درد طاقتت رو بریده؟

ریشارد ردیکا بهم گفت.

الینا زن احمقانه حق نداشت این کار رو بکنه.

ریشارد نفسی می‌گیرد و آرام به الینا می‌گوید:

ریشارد الینا دوباره ازم آزمایش به عمل آوردن تا مطمئن بشن که

من صحیح و سالمم. این هم نتیجه‌ی آزمایش.

الینا کاغذها را ورق می‌زند.

ریشارد همون طور که می‌بینی من سرطان ندارم.

الینا ولی... همه چی این جاست؟... منظورم اینه که... ازت

چیزی رو مخفی نکردن؟

ریشارد نتیجه‌ی آزمایش رو که به امضای پروفیسور مارتنه^۱

بخون، اون متخصص درجه یک و گواهی می‌کنه که

کوچک‌ترین نشانه‌ای از سرطان در من نیست.

الینا کاغذ را می‌گیرد، با دقت کلمه به کلمه می‌خواند و
ناخواسته کاغذ را می‌بوسد و بر روی قلبش می‌گذارد.
ریشارد از این حرکت پر شور منتقل می‌شود.

الینا، تو... تو واقعاً من رو دوست داری؟

ریشارد

ریشارد به الینا نزدیک می‌شود و به چشمان او خیره
می‌شود.

بار یک هتل مجلل

در گوشه‌ی دور افتاده و دور از انظار، در یک بار مجلل دیان
در پشت میزی نشسته است، لیوانی در دست دارد و به
ساعتش نگاه می‌کند.

(با ریشخند) چه وقت شناس!	دیان
مطمئن نبودم که منتظرم می‌مونی.	ریشارد
حق هم داشتی.	دیان
متشکرم که این قرار ملاقات رو قبول کردی.	ریشارد
هنوز هم از خودم می‌پرسم چرا او مدم...	دیان
از سر کنجکاوی؟	ریشارد

دیان به سردی به او نگاه می‌کند.

ریشارد بیچاره‌ی من...	دیان
-----------------------	------

نه تنها لحن دیان برای ریشارد بر خورنده نیست بلکه
باعث تفریحش می‌شود.
مکث.

- ریشارد در جریانی...؟
- دیان که دوباره با زنت زندگی می‌کنی؟ کی نمی‌دونه؟ نقل مجلس تمام پاریسه! باید گفت که کلی هم باعث خنده‌ی مردم شده.
- ریشارد عجب؟
- دیان مردم از این که تو تا این حد تنزل کردی تفریح می‌کنی.
- ریشارد عجیب نیست. چون بعد از تو آدم حتماً از خیلی بالا سقوط می‌کنه.
- هر دو شکلکی تلخ در می‌آورند.
- ریشارد و تمام مردم پاریس می‌دونن که در این ماجرا تو چه نقشی بازی کردی؟
- دیان (معذب) اگه تو نگمی نه.
- ریشارد خیالت راحت باشه. همین که می‌دونن که من با یک زن سابقاً هرجایی ازدواج کردم برام بسه، دیگه لازم نیست بدونن که قبلاً با یک عفریته هم سروسر داشتم.
- دیان (بالبختد پرافاده) مگه کسی حرفت رو باور می‌کنه؟
- ریشارد می‌خواهی امتحان کنم؟
- دیان با خشونت به ریشارد نگاه می‌کند.
- ریشارد با لحن سبکی اضافه می‌کند:
- ریشارد البته خیال دارم که به همین قدر بسنده کنم.
- دیان چی باعث این همه لطف و مرحمت می‌شه؟
- ریشارد حال مادرت چه طوره؟
- دیان خیلی خوب. چه ربطی داره؟

- ریشارد جواب سؤالتہ.
- دیان کدوم سؤال؟
- ریشارد سؤالت دیگہ: چی باعث این همه لطف و مرحمت می شه؟
- دیان تو به خاطر اون هوام رو داری؟
- ریشارد معلومه.
- دیان اگہ بفہمہ کلی خوشحال می شه.
- ریشارد اما تو بهش نمی گی.
- دیان به سردی تأیید می کند. ریشارد تفریح می کند. بین این دو نفر این ریشارد است کہ به اوضاع مسلط است. مکث.
- دیان او مدیم این جا کہ چی؟
- ریشارد احتیاج داشتم موضوع جزئی ای رو باہات در میون بذارم.
- دیان موضوع جزئی؟
- ریشارد آره جزئی.
- دیان خب گوش می کنم.
- ریشارد یادت میاد اون روزی کہ بهم گفتی کہ یک چیزی بین ما عوض شدہ، کہ بهم اعتراف کردی کہ دیگہ مثل قبل بهم احتیاج نداری، کہ دیگہ بی صبرانه چشم به راہم نمی مونی، کہ خمیازہ می کشی و ترجیح می دی تنها بخوابی؟
- دیان معلومه.
- ریشارد لابد یادت هست کہ من مدتی ساکت موندم.

خون‌ت تا سعی کنم دوباره آشتی کنیم، که متقاعدت کنم
که با هم بریم تعطیلات، دوباره کنار هم زندگی کنیم،
همه‌چی رو از سر بگیریم، این سردی موقتی رو پشت
سر بذاریم، سردی‌ای که می‌تونه در رابطه‌ی هر مرد و
زنی پیش بیاد.

دیان دستم انداختی؟

ریشارد اون روز نه تنها عمداً دیر کردی تا از دستم در بری، بلکه
الینا رو بهم معرفی کردی. (دیان می‌لرزد.) معرفی؟ بهتره
بگم منو انداختی تو بغلش.

دیان (که کم‌کم متوجه می‌شود.) نه!

ریشارد بهتره روراست باشم: از الینا خوشم اومد، تا دیدمش
چشمم رو گرفت. با این حال بهش دل نمی‌بستم اگه...
نمی‌دونم صحبت‌های من و تو چه‌طور بود، فقط
می‌دونم که وقتی ازت جدا می‌شدم کلام سوت می‌کشید
و بیشتر دلم می‌خواست که الینا رو به دست بیارم...

دیان تو... تو... هنوز دوستم داشتی؟

ریشارد آره دیان.

دیان و حالا؟

ریشارد حالا الینا رو دوست دارم و اون هم منو دوست داره. و
عشق ما ساده و بی‌تکلفه.

دیان کبود شده است و با صدای خفگی زمزمه می‌کند:

دیان خدای من، چه کار کردم، چه کار کردم؟

دیان با خشونت به ریشارد می‌آویزد.

- دیان ریشارد خواهش می‌کنم. حالا که دیگه متوجه شدیم
برگردیم عقب و همه چی رو از نو شروع کنیم.
- ریشارد دیگه خیلی دیر شده. بین دو آدم نمی‌شه دگمه‌ای رو
فشار داد و همه چیز رو از سر گرفت.
- دیان چرا می‌شه. چون حالا دیگه حقیقت رو می‌دونیم.
- ریشارد نه، برای این که حقیقت همینه. حقیقت اینه که نمی‌شه
دوباره بازی رو از سر گرفت.
- ریشارد بلند می‌شود.
دیان سراسیمه دنبالش می‌دود و جلویش را می‌گیرد.
- دیان ریشارد اگه خودم رو کوچیک می‌کردم و...
و چی؟
- دیان ... ازت می‌خواستم... که برگردی؟
- ریشارد (متعجب) این کوچیک شدنه؟
- ریشارد مچ دست دیان را فشار می‌دهد.
- ریشارد کوچیک بشی؟ متوجه نیستی که اشکال رابطه‌ی ما همین
بود؟
- دیان غرور مگه نه؟ من زیادی مغرورم.
- ریشارد (ملایم) غرور مسریه. اگه یکی بهش مبتلا بشه اون یکی
هم فوراً می‌گیره.
- دیان تقصیر منه.
- ریشارد این هم از غرورته! تقصیر هر دوی ماست.
- ریشارد او را به سر میز برمی‌گرداند.

ریشارد

خدانگهدار دیان. مادرت رو از طرف من ببوس.

دیان مغلوب مانند عروسک خیمه شب بازی که در گنجه
می گذارند سرش را پایین می اندازد.

دیان

ریشارد متوجه هستی که دیگه تنها چیزی که برام مونده
اینه که ... بمیرم.

ریشارد تردید می کند، دنبال پاسخی می گردد که پیدا
نمی کند و از بار بیرون می رود.

مراسم ختم

اتاق انتظار.

چند صندلی این جا و آن جا گذاشته شده است.
در اتاق بغلی - حدس می‌زنیم - که کسی در نابوت
آرمیده است. از ورای در رایحه‌ی اسپند و آوای ملایم ارگ
به گوش می‌رسد.

از دور، از خارج، صدای مبهم ناقوس‌های کلیسا به گوش
می‌رسد که خبر از مراسم خاکسپاری می‌دهد.

ردیکا سر می‌رسد، لباس سیاهی به تن دارد و حالت
تصنعی و معذبی دارد. جرت نمی‌کند وارد اتاق شود و دم
در عصبی و بی‌قرار باقی می‌ماند.

سپس ریشارد وارد می‌شود و از چهره‌اش پیداست که
عمیقاً غصه‌دار است.

هنگامی که ردیکا چهره‌ی به‌هم ریخته‌ی ریشارد را
می‌بیند با همدردی و هیجان دستش را می‌گیرد.

ریشارد ممانعتی نمی‌کند انگار که واقعاً آنها دوستان

صمیمی اند. ردیکا در حالی که نیم نگاهی به اطراف
می اندازد به شانه‌ی ریشارد می زند.

ردیکا وای که چه قدر دلم گرفته!

ریشارد با عطفوت نگاهش می کند. ردیکا با سرش اتاق
کناری را نشان می دهد.

ردیکا اون جاست. می خواین ببینیش؟

ریشارد شهامتش رو ندارم. هنوز نه.

ردیکا امیدوارم که راحت رفته باشه بی درد و عذاب.

ریشارد (با خشونت) این هم از مزخرفاتیه که آدم‌ها توی مراسم عزا

به هم می گن: «راحت و بی درد از دنیا رفت»، خب چه
بهتر! اما بالاخره رفته که! انگار که اگه در وقت مرگ درد
می کشید رنج و عذاب ما هم بیشتر می شد!

ردیکا مرعوب جوابی پیدا نمی کند. در این لحظه الینا
نفس نفس زنان می رسد.

الینا نمی تونستم ماشین رو پارک کنم. خیلی دیر رسیدم؟

ریشارد عزیز من بهم قول بده که همیشه برای مرگ دیر برسی.

یکدیگر را می بوسند.

دیوان از اتاق کناری خارج می شود و رنگ باخته، با چهره‌ای
دردمند ظاهر می شود. از بس که می خواهد به خود مسلط
باشد قامتش حالتی منقبض یافته است. آرام و ساکت مانند
قویی بزرگ منقلب کننده و با ابهت است.

هنگامی که ریشارد را می بیند لحظه‌ای مکث می کند.

ریشارد می کوشد تسلیتی بگوید اما منصرف می شود. به هم نگاه می کنند.
سرانجام ریشارد ابتکار عمل را به دست می گیرد به طرف ردیکا و الینا برمی گردد.

ریشارد	برین تو اتاق. من هم الان بهتون ملحق می شم.
الینا	من که خیلی کم می شناختمش..
ردیکا	من هم فقط او مدم تا همراه شما و الینا باشم والا... من...
ریشارد	(ملایم) برین. خواهش می کنم.

ردیکا و الینا متوجه می شوند که باید ریشارد را با دیان تنها بگذارند و بی سرو صدا دور می شوند.
دیان و ریشارد تنها می مانند و پیش از این که حرکتی کنند یکدیگر را زیر نظر می گیرند.

ریشارد	حالت چه طوره؟
دیان	جای مامان خیلی خالیه ولی بالاخره عادت می کنم.
ریشارد	من مادرت رو خیلی دوست داشتم...
دیان	تو مادرم رو خیلی خوشبخت کردی. تو رو می پرستید. این سال های آخر فکر می کرد که تو برای اون به خونگی ما میای و برای اون لباس خوب می پوشی... به هر حال اون برای تو خودش رو درست می کرد، چون طنناز و افسونگرو دلریا بود... تمام اون چیزهایی که در من نیست.

ناگهان دردمند از حرف باز می ایستد.

ریشارد	حالا راستش رو بگو. چه طوری؟
--------	-----------------------------

- دیان خوب. هیچ وقت به این خوبی نبودم.
- ریشارد با شکلکی نشان می دهد که باور نمی کند. دیان متوجه می شود و لبخند می زند.
- دیان تو و زنت آرزو می کردین من رو درب و داغون بینین؟
- ریشارد (معذب) این چه حرفیه؟
- دیان خب معلومه.
- ریشارد نه...
- دیان چرا دیگه. دیان خیلی بدی کرده، حالام قصاص پس می ده. همه این فکر بچگانه تو سرشونه که عدالتی در کاره. عدالتی که در تار و پود دنیا بافته شده و روزی بالاخره آدم های ناباب رذل رو تو تورش به دام میندازه و به سزای اعمالشون می رسونه و برعکس به آدم های خوب پاداش می ده.
- دیان می خندد. ریشارد با بدبینی نگاهش می کند.
- دیان حالا آدم بده کیه؟ آدم خوبه کدومه؟ آدم بد و خوب وجود نداره فقط اعمال بد و خوب وجود داره و در بینشون مخلوقاتیه که این وسط وول می خورن.
- ریشارد (سعی می کنه که آرامش کنه.) بس کن دیان...
- دیان من خواستم از این که ترکم می کنی تنبیهت کنم و ازت انتقام بگیرم! اما نتیجهش چی شد؟! تو خوشبخت شدی و الینا خوشبخت شد.

ریشارد هم متأثر کنارش می‌نشیند.

ریشارد عشق لرزه.
دیوان بیخشین؟
ریشارد عشق لرزه یا لرزه‌های قشر عاطفی. یادته یک شب
 در باره‌ش صحبت کردیم. عین قشرهایی که ساخت
 لایه‌های زمین رو تشکیل می‌دن، احساسات هم جابه‌جا
 می‌شن. وقتی جابه‌جا می‌شن تکون می‌خورن،
 خشکی‌ها به هم می‌ساین و توفان و آتش‌فشان و
 زمین‌لرزه و تسونامی به وجود می‌آرن... این همون
 اتفاقیه که برای ما افتاده.

دیوان من از روی غرور و دستپاچگی لایه‌ها رو برهم زدم و
 فاجعه به بار آوردم.

ریشارد (دستش را می‌گیرد) آره این طوری شد اما حالا تموم شده.
 حالا دیگه همه چی آروم گرفته.

دیوان نه ریشارد، لایه‌ها شناور می‌شن، به سطح میان اما اون
 چیزی که باعث و بانی به وجود آمدن این برخورد و
 تصادف شده باقی می‌مونه. آتشی که از اعماق
 برمی‌خیزه، حرارت بیش از حد رادیو اکتیو، ذوب
 دائمی. (با خشونت) حتا اگر نخوام که اسیر هیجان و
 عواطف بشم خواه ناخواه تحت تأثیرشون قرار می‌گیرم.
 یعنی تا وقتی که دلی در سینه دارم...

دیگر شهامت ندارد به این لحن ادامه دهد و سرش را عقب
می‌اندازد.

دیان

من دوست نداشتم.

ریشارد

تو؟

دیان

دوست نداشتم. یا این که بد دوست داشتم. در واقع من با تو مسابقه گذاشته بودم. (مکت) ریشارد من همیشه مثل مردها رفتار کردم، شاید برای این که نمی خواستم یک زن عروسکی مثل مادرم باشم، شاید برای این که پدر نداشتم، شاید برای این که تو کارم با مردها رقابت می کردی. اما مردها رو نباید همون طوری که باهاشون درمی افتی دوست بداری. اگر در کارم کلی پیروزی حرفه ای به دست آوردم در عوض در زندگی عاشقانه م... (بادرد) تو الینا رو طوری دوست داری که تا حالا هیچ کس رو دوست نداشتی، تو یک همسر واقعی و... بی ریا نصیبت شده. چون آدم نمی تونه بدون افتادگی و تواضع به عشق برسه. من شما دو تا رو تحقیر کردم. تقصیر من بود که کاری کردم که شما به پایین ترین حد ابتذال و شرمندگی برسین و بعد هر کدومتون مجبور شدین خودتون رو بالا بکشین، و اون وقت متوجه شدین که نمی تونین از هم دست بکشین... و پس گذاشتین که عاشق هم بشین.

دیان با حرکت زیبای اندوهگینی آه می کشد.

دیان

من یک زن عليلم، عليل در احساسات چون از اين عوالم چیزی سر در نمیارم.

ریشارد

اشتباه می کنی. تو مادرت رو دوست داشتی.

دیان

مامان؟! یک زن عروسکی، یک زن بی مغز، درست خلاف چیزی که من می پسندم...

ریشارد با این حال همه‌ی این چیزها باعث نشد که دوستش
نداشته باشی. حتا وقتی که در موردت بی‌انصافی می‌کرد...
دیان حتا وقتی ازم ایراد می‌گرفت که چرا پسر نشدم. (چشماتش
پراشک می‌شود.) مادرم، تنها عشقم بود، تنها عشق واقعیم،
و تنها عشق بلا شرطم.

ریشارد که التهابات روحی دیان متأثرش کرده است
دستش را بر روی شانهِ دیان می‌گذارد. دیان گونه‌هایش
را به کف دست او می‌چسباند.

دیان دلم می‌خواد با تو امتحان کنم.

ریشارد ببخشین؟

دیان به تو هم چنین عشقی بدم. عشق بلا شرط.

ریشارد (دلخور) دیان بهت که گفتم آدم نمی‌تونه عقربه‌های
زمان رو به عقب برگردونه.

دیان منظور من این نیست.

ریشارد (تکرار می‌کند.) من الینا رو ترک نمی‌کنم.

دیان منظور من این نیست.

ریشارد ما داریم می‌ریم در خارج زندگی کنیم.

دیان می‌دونم، منظور من این نیست.

ریشارد دیگه من و تو همدیگر رو نخواهیم دید.

دیان منظور من این نیست.

ریشارد بلا تکلیف باقی می‌ماند.

ریشارد پس منظورت چیه؟

دیان فقط می‌خوام بگم که من هم چنان تو رو دوست خواهم

داشت. یا بهتر بگم تازه عاشقت خواهم شد.

ریشارد اما مفهوم عشق برای تو چیه؟
دیان اینه که می خوام خوشبخت باشی.

مکت.

ریشارد پریشان نمی داند چه بگوید.

دیان تو با الینا خوشبختی؟

ریشارد آره.

دیان پس من هم خوشبختم.

الینا بر می گردد. از این که ریشارد و دیان را تا این حد

نزدیک هم و دوستانه می بیند یکه می خورد.

دیان با حالتی اعتماد بخش به ریشارد نگاه می کند انگار که می خواهد خیالش را راحت کند.

دیان حالا دیگه برو.

دیان با حرکتی با شکوه او را به همسرش پس می دهد. آیا

دارد نقش بازی می کند تا در صحنه‌ی زیبای خدا حافظی

نقش آدم خوب را ایفا کند؟ آیا رفتارش صادقانه است؟

ریشارد منقلب دور می شود.

در لحظه‌ی آخر، پیش از این که بیرون برود بر می گردد و با

صدایی لرزان و پر هیجان می گوید:

ریشارد دیان دوستت دارم.

دیان من هم همین طور ریشارد.

ریشارد بالاخره؟

دیان بالاخره...

چند کلمه‌ای در باب تکتونیک^۱

بسیاری از شاعران برای بیان احساسات از جغرافیا الهام می‌گیرند. بدین وسیله یا می‌خواهند نشانه‌هایی برای خود بیابند یا خود را گم کنند. بدین ترتیب پس از این‌که در عهد باستان بعضی رودخانه‌ها را «فراموشی» خواندند و باغ‌های بهشتی کشف کردند، در قرن ۱۷ نقشه‌ی «عشق و محبت»^۲ را ترسیم کردند، نقشه‌ای که به عاشق نشان می‌داد در این سرزمین پرخطر عشق و عاشقی چگونه می‌تواند وارد اقیانوس پر تلاطم «عشق شیدایی» شود و در دل بانوی خود راه یابد.

امروزه جغرافیا تغییر کرده است و بیشتر از تاریخ کمک می‌گیرد تا از مناظر، و می‌کوشد از طریق گذشته زمان حال را توجیه کند و دریابد. سعی می‌کند تا حالت ساکن و ایستا را از طریق حرکت‌ها دریابد و گمان

۱. Tectonique، تکتونیک که در فارسی به آن زمین ساخت‌شناسی می‌گوییم عنوانی است که نویسنده برای نمایش نامه‌اش برگزیده است. در واقع ترجمه‌ی تحت‌اللفظی عنوان کتاب «زمین ساخت‌شناسی احساسی است» که من عنوان «عشق لرزه» را برگزیدم. م.

۲. «نقشه‌ی عشق و محبت» نقشه‌ای است که در قرن هفدهم باب شده بود و نخستین بار توسط خانم مادلن دو سکودری در کتاب «کلبلی» مطرح شد. این نقشه مراحل مختلف عشق را می‌نماید و راهنمای عاشق است تا به کمک آن بتواند به دل بانویش راه یابد. در این نقشه رودخانه‌ها، جنگل‌ها، پستی بلندی‌ها و دریاها هر یک به نام یکی از احساسات یا صفات خوانده شده است. بدین معنی که برای راه یافتن به دل معشوق باید از موانع بسیاری گذشت و به هزاران حسن آراسته بود.

می‌کند که در زیر این سکون موقتی و زود گذر نیروهای محرکی در فعالیت هستند. به گفته‌ی دانشمند آلمانی آلفرد وگنر^۱، زمین ساخت شناسی (تکتونیک) یا جدا شدن قاره‌ها، بیانگر ساختار زمین‌شناختی (ژئولوژیکی) و باعث پیدایش آن است. تحت تأثیر پوسته‌ی مذاب کره، پهنه و لایه‌های سخت سازنده‌ی سطح زمین شناور و جابه‌جا می‌شوند. از این حرکت پستی‌ها و بلندی‌ها، دریاها، زمین‌لرزه، فوران آتش‌فشان و امواج کشند پدید می‌آید.

به نظر من این فرضیه استعاره‌ی مناسبی است برای بیان حالت ذهنی انسان. حالت فعلی و کنونی ما مورد تهدید مولد رادیوآکتیوی است که ضمیر ناخودآگاه ما نام دارد، ضمیری که شکل‌پذیر، متغیر و دائماً در حال ذوب و انحلال است. کافی است که یک احساس کمی جابه‌جا شود، تا به همه چیز ضربه وارد بیاید و باقی چیزها نیز تغییر مکان دهد. بدین ترتیب سلسله‌ای از دگرگونی‌ها پدید می‌آید که فاجعه به بار می‌آورد.

به جای نقشه‌ی آرمان‌گرایی «دلدادگی» مورد علاقه‌ی مادام دوسکودری^۲ که در آن پس از آبتنی در چشمه‌ی «حرمت» درست پیش از توقف در دهکده «نامه‌های عاشقانه‌ی پرشور»، بر روی رودخانه‌ی «عشق و محبت» قایق‌سواری می‌کنیم، من استعاره‌ی تکتونیک و تکان‌ها و لرزه‌های شدید را ترجیح می‌دهم زیرا که متحرک و پویاست و دائماً در معرض حوادث یا عوامل غیرمترقبه قرار دارد، زیرا هر نظمی زودگذر است، هر آسایشی ظاهری است و زندگی دائماً در حال ساخت و تخریب است.

اریک - امانوئل اشمیت

1. Alfred Wegener

2. Madeleine de Scudéry

